

راوی خشمگین
آرزوهای خرده بورژوازی
(زندگی و اندیشه‌ی محمد مسعود)

آرمان نه‌چیری



راوی خشمگینِ آرزوهای
خرده‌بورژوازی
(زندگی و اندیشه‌ی محمد مسعود)

راوی خشمگینِ آرزوهای

خرده‌بورژوازی

(زندگی و اندیشه‌ی محمد مسعود)

نوشته‌ی

آرمان نهجیری



سرشناسه: نهچیری، آرمان، ۱۳۴۶ -
 عنوان و نام پدیدآور: راوی خشمگین آرزوهای خرده‌بورژوازی؛ زندگی و اندیشه‌ی محمد مسعود / نویسنده
 آرمان نهچیری.
 مشخصات نشر: تهران: نشر آگاه، ۱۴۰۰.
 مشخصات ظاهری: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م. ۳۲۰ ص.
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۱۶-۴۵۹-۰
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
 یادداشت: کتابنامه: ص. [۳۰۹] - ۳۱۴؛ هم‌چنین به صورت زیرنویس.
 یادداشت: نمایه.
 موضوع: مسعود، محمد، ۱۲۸۴-۱۳۲۶ -- نقد و تفسیر
 Persian fiction -- 20th century -- History and criticism: موضوع
 موضوع: داستان‌نویسان ایرانی -- قرن ۱۴ -- نقد و تفسیر
 Novelists, Iranian -- 20th century -- Criticism and interpretation: موضوع
 رده‌بندی کنگره: PIR۸۲۱۱
 رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
 شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۸۷۸۴۸۴۵



آرمان نهچیری

راوی خشمگین آرزوهای خرده‌بورژوازی؛ زندگی و اندیشه‌ی محمد مسعود
 چاپ یکم: پاییز ۱۴۰۱، آماده‌سازی و نظارت بر چاپ: دفتر نشر آگاه
 لیتوگرافی: طاووس‌رایانه؛ چاپ: منصور؛ صحافی: کیا
 شمارگان: ۵۵۰ نسخه
 همه‌ی حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است.

انتشارات آگاه

خیابان انقلاب، بین منبری‌جاوید و ۱۲ فروردین، شماره‌ی ۱۳۳۰. تهران ۱۳۱۴۶
 تلفن: ۶۶۴۶۷۳۳۳، ۶۶۴۶۰۹۳۲

دفتر نشر آگاه: agaah.pub@gmail.com
 فروش اینترنتی: www.agahbookshop.com

قیمت: ۱۴۵,۰۰۰ تومان

فهرست

مقدمه

۷

فصل یکم: زندگی یک نفر جهنمی

- از قم تا بروکسل ۹
سیاست بازِ ستیزه‌جو ۱۹
سوگواران شهید راه آزادی ۳۰

فصل دوم: رمان‌نویسی

- نقش تاریخی رمان‌های مسعود ۳۹
مسعود رمان‌نویس چگونه می‌نوشت؟ ۴۴
مسعود رمان‌نویس از چه می‌نوشت؟ ۵۷
میراث مسعود برای داستان‌نویسی معاصر ایران ۷۰

فصل سوم: روزنامه‌نگاری

- شیفته‌ی ثروت و قدرت ۷۳
مسعود روزنامه‌نویس چگونه می‌نوشت؟ ۹۹
مسعود روزنامه‌نویس از چه می‌نوشت؟ ۱۰۹
فسانه‌ی ماندگار ۱۱۰
سلطان مهربان، صدراعظم خائن ۱۲۵
فریادرسی در آن سوی اقیانوس‌ها ۱۴۶
کابوس چیرگی حمال‌ها ۱۵۸
جدال با محتسب ۱۸۱

فصل چهارم: شالوده‌ی اندیشه

- ۲۰۱ مسعودِ رمان‌نویس به چه می‌اندیشید؟
 ۲۰۸ مسعودِ روزنامه‌نویس به چه می‌اندیشید؟
 ۲۲۳ ظهور آنارشیزم در گورستان

فصل پنجم: چرخه‌ی تباه

- ۲۳۳ توهم ترور آفرین
 ۲۳۸ راستی‌آزمایی اعتراف‌های خسرو روزبه
 ۲۴۹ راستی‌آزمایی اتهام نقش‌آفرینی حزب توده در ترور مسعود
 ۲۵۹ راستی‌آزمایی اتهام دخالت سپهبد رزم‌آرا در ترور مسعود
 ۲۷۰ مبارزه با سپهبد رزم‌آرا به بهانه‌ی خونخواهی مسعود
 ۲۹۵ آوردگاه اسطوره‌سازان

- ۳۰۹ منابع
 ۳۱۵ نام‌نامه

مقدمه

آیا آگاهی از زندگی و کارنامه‌ی محمد مسعود می‌تواند به فهم یا ریشه‌یابی بخشی از دشواری‌هایی که اکنون با آن‌ها دست به گریبانیم کمک کند؟ به گمان من آری. زیرا اولاً، هرچند کالبد مسعود دیری است که به خاک پیوسته ولی اندیشه‌ای که او یکی از آوازه‌گران و سخنگویان نامدار و پرشور و بی‌پروایش بود هنوز زنده است و مانند آتش زیر خاکستر با ملایم‌ترین نسیم مساعدی می‌تواند شعله‌ور شود، کما این‌که بارها شده است. آرمان او، استدلال‌ها و آرزوها و کینه‌هایش را هر روز، به درجات ولی مکرر، از زبان رهگذران در کوچه و بازار، در بن‌مایه‌ی سخنرانی‌های شماری از دولتمردان از دیروز تا امروز، در تفسیرها و تحلیل‌های برخی از اهل قبیله‌ی سیاست از هر سنخ و گروه، و در نوشته‌های این یا آن قلم‌به‌دست می‌شنویم و می‌بینیم و می‌خوانیم. اندیشه‌ای که ریشه‌اش به ناکامی خرده‌بورژوازی در بهره‌مندی از، یا مشارکت در، قدرت سیاسی برآمده از انقلاب مشروطه بازمی‌گردد و نقشی مؤثر و ماندگار ولی کم‌تر دیده‌شده، اگر نه نادیده، در مهم‌ترین تحول‌های سیاسی سده‌ی پیش داشته است. در فصل چهارم به کوتاهی به سابقه‌ی تاریخی این پدیده و اندیشه پرداخته‌ام ولی بازتاب آن در نوشته‌ها و عملکرد مسعود را به تفصیل توضیح داده‌ام.

ثانیاً، آنچه می‌پنداریم که درباره‌ی مسعود می‌دانیم، در اصل، آغشته به زنگار ضخیم سال‌ها رونویسی‌های نامستولانه، بی‌دقتی‌ها و داوری‌های شتاب‌زده، ریاکاری‌ها، سطحی‌نگری‌ها، سیاه‌وسپیددین‌ها، قهرمان‌پروری‌ها، تهمت‌پراکنی‌ها و اتهام‌زنی‌های ناجوانمردانه، گزافه‌گویی‌ها و داستان‌سرایی‌هایی است که حقیقت امر واقع را پوشانده است. اگر برای تاریخ ارجی قائل نیستیم یا در لفظ چیزی می‌گوییم و در عمل به راه دیگری می‌رویم و چیز دیگری می‌جوئیم، که هیچ. ولی اگر صادقانه باور

داریم که شناخت امروز بدون آگاهی درست از دیروز امکان‌پذیر نیست، لاجرم به نفس تلاش برای زدودن این زنگارها از تاریخ، صرف‌نظر از این که دستاوردش چیست و چه اندازه در اثبات ادعای خود موفق است، نه به منزله‌ی تفنن که چنان وظیفه‌ای ضروری خواهیم نگریست.

برای ارائه‌ی روایتی تا حد امکان مستند و نزدیک به واقع، به‌ناگزیر بارها مطالبی از نشریه‌های منتشرشده در دهه‌ی بیست را به شکل نقل قول مستقیم در متن کتاب آورده‌ام. بیش‌تر نویسندگان آن مطالب، اگر نه جملگی، ادبایی چون محمد قزوینی و عباس اقبال و محمدعلی فروغی نبودند تا به رسم الخط و شیوه‌ی نگارش خود حساس و به آن اندیشیده باشند. رسم الخط نه فقط از این نشریه به آن نشریه، که گاه حتی در یک سطر از مطلبی با سطر بعدی یا قبلی آن، متفاوت بود. حفظ این آشفتگی هیچ سودی نداشت و فقط به سردرگمی و خستگی خواننده می‌انجامید. به همین سبب، رسم الخط همه‌ی نقل قول‌ها با متن یکسان شده است.

خلاصه‌ای از فصل‌های اول و دوم این کتاب پیش‌تر در فصلنامه‌ی *نگاه نو* («محمد مسعود و آرزوهای خرده‌بورژوازی»، شماره‌ی ۱۱۰، تابستان ۱۳۹۵) چاپ شده است. آقای علی میرزایی، دوست دیرین و مدیر و سردبیر *دانشورنگاه نو*، در مدتی نزدیک به بیست و هشت سال مقاله‌های، اغلب طولانی، من را با خوش‌رویی و گشاده‌دستی پذیرفته و منتشر کرده است. از مهر و لطف او سپاسگزارم و به ویژه متشکرم از آقای حسین حسینی‌خانی، مدیر فرهیخته‌ی انتشارات آگاه، و سرکار خانم نسرین اسدی‌جعفری و همکاران‌شان که با کوشش همدلانه و همیاری مشفقانه‌ی آنان این کار به سرانجام رسید.

آرمان نه‌چیری

اصفهان، اسفند ۱۴۰۰

فصل یکم

زندگی یک نفر جهنمی

از قم تا بروکسل

محمد مسعود (۱۲۸۰-۱۳۲۶)، نویسنده‌ی رمان‌های پرفروش اجتماعی و روزنامه‌نگار مشهور، در شهر قم چشم به جهان گشود. خواهر و برادرش پس از او به دنیا آمدند و در مجموع می‌توان گفت که مسعود، به نسبت آن زمان، در خانواده‌ای کم‌جمعیت و محیطی آرام دوران کودکی‌اش را سپری کرد. پدرش، میرزا عبدالله قمی، تجارتخانه‌ای داشت و با درآمد آن زندگی‌اش را می‌گذراند.^۱ گفته‌اند که پدر مسعود «از سرشناسان معروف و میدان‌داران گود سیاست آن روز به شمار می‌رفت [...] همیشه با آزادی‌خواهان حشرونشر داشت و دائم بر سکوی دکانش چند نفر سر به سیاست باخته به رازونیز مشغول بودند.»^۲ این گزافه‌ها پذیرفتنی نیست. تاریخ چنین مقامی برای میرزا عبدالله قمی نمی‌شناسد. فقط همین قدر می‌دانیم که او از زمره‌ی مشروطه‌خواهان بود و پس از به‌توب‌بستن مجلس و فرار نمایندگان، چند تن از آنان را در خانه‌ی خود پناه داد و «دو سه مرتبه» پیام‌شان را به کسانی در تهران رساند.^۳ البته بعید نیست که این

۱. محمد مسعود، بهار عمر (دنباله‌ی گل‌هایی که در جهنم می‌روید) (تهران: نشریه‌ی مجله‌ی امید ایران، بی‌تا): ۱۳۸.

۲. غلامحسین جوانمرد، نقل از سیدفرید قاسمی، ترور روزنامه‌نگار؛ محمد مسعود از تولد تا مرد امروز (تهران: امروز، ۱۳۸۸، ج. ۱)، ۴۶.

۳. محمد مسعود، گل‌هایی که در جهنم می‌روید (تهران: نشریه‌ی مجله‌ی امید ایران، بی‌تا): ۱۰۰.

نوع فعالیت‌ها، در شهر کوچکی که متاع مشروطه چندان خریداری نداشت، به شهرت محلی میرزا عبدالله انجامیده و موجب آشنایی، بلکه دوستی و مراوده‌ی او با شماری از افراد آزادی‌خواه شهر شده باشد، ولی روشن است که میان این احتمال و «میدان‌داری گود سیاست» فاصله‌ی زیادی وجود دارد.

افزون بر این، درباره‌ی فقر پدر مسعود نیز داستان‌سرایی‌های بسیاری شده است. یکی می‌نویسد: «در محله‌ی ابرقوی قم خانواده‌ی تنگ‌دستی با نهایت سختی زندگی می‌کردند»^۱ و دیگری می‌گوید که مسعود «در خانه‌ای گلی و کوچک» به دنیا آمد و «کودکی و نوجوانی‌اش با بیماری و گرسنگی سپری شد».^۲ چنین نبود و، برعکس، همه‌ی کودکی و بخشی از نوجوانی مسعود در خانه‌ای نسبتاً معمولی گذشت که یک خانه‌شاگرد و یک کلفت در آن کار می‌کردند.^۳ البته او در رفاه و نعمت بزرگ نشد، ولی هیچ‌گاه در کودکی طعم گرسنگی را نچشید. درواقع، پس از آغاز جنگ جهانی اول و ورود قوای نظامی روس به قم و سپس با شیوع وبا و قحطی و سپس بیماری درازمدت پدر و سرانجام مرگ او بود که زندگی آن خانواده‌ی کوچک از هم پاشید و مسعود، که در آن زمان در حدود هفده سال داشت، کم‌کم با چهره‌ی کریه فقر آشنا شد. روایت او در این باره صراحت دارد و جایی برای بحث باقی نمی‌گذارد: «پدرم سرمایه‌ی زیادی نداشت و به اصطلاح با سیلی صورت خود را سرخ نگه می‌داشت. همین که مدتی به واسطه‌ی کسالت از ادامه‌ی معاملات و کسب بازمانده و مخارج زیاد معالجه و نذر و نیاز بر بودجه‌ی عادی او تحمیل شد، سرمایه‌ی نقدی او به کلی تمام شده بود. [کذا] خطر فقر و بدبختی ما را تهدید می‌کرد. مرض فقر از دل درد و حتی وبا و طاعون خطرناک‌تر بود.»^۴

اما خاطره‌ی دردناکی که تا لحظه‌ی مرگ از ذهن مسعود زدوده نشد و به‌راستی تأثیری دیرپا و ژرف بر روحیه و رفتار و سبک زندگی او به جا گذاشت، اندوهی بود که همواره در چهره‌ی مادرش نقش بسته بود. او می‌نویسد:

محسوس‌ترین چیزی که از مقابل چشمم دور نمی‌شود، چهره‌ی محزون و پرچین و چشمان غمگین و پر از اشک مادرم می‌باشد! من در تمام عمر او

۱. لطف‌الله ترقی، نقل از نصرالله شیفته، *زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود* (تهران: آفتاب حقیقت، ۱۳۶۳، ج. ۱)، ۳۵۶.

۲. سیدفرید قاسمی، *ترور روزنامه‌نگار؛ محمد مسعود از تولد تا مرد امروز*: ۷.

۳. محمد مسعود، *گل‌هایی که در جهنم می‌روید*: ۷۱.

۴. محمد مسعود، *بهار عمر*: ۸۱.

هرگز یک لحظه لب‌های او را با تبسم و چشمان او را بی‌اشک ندیده‌ام! پدرم همیشه عبوس و خشمگین و ساکت بود و مادرم دائماً نوحه‌خوان و اشک‌ریزان؛ من در میان خشم پدر و اشک مادرم رشد و نما می‌کردم و برای این‌که اولاد خلفی باشم هم خشم پدر و هم اشک مادر، هر دو را تا حد امکان تقلید می‌نمودم!^۱

شاید به همین سبب بود که سال‌ها بعد مخاطبان هفته‌نامه‌ی پرطرفدارش را چنین به شادزیستی فراخواند: «اگر از من سؤال کنند برای مردم ایران در درجه‌ی اول چه چیز لازم است، من جواب خواهم داد که قبل از فرهنگ، قبل از بهداشت، قبل از منزل و لباس و نان برای مردم دلمرده‌ی ایران نشاط لازم است.»^۲ گذشته از محیط سرد و اندوهگین خانه، رفتن به مدرسه هم «بزرگ‌ترین مصیبت‌ها» بود^۳ و لاجرم نمی‌توانست پناهگاه مناسبی برای آن کودک «ضعیف‌البنی و علیل المزاج»^۴ و در عین حال سرکش و زودرنج باشد که ظاهراً نمی‌توانست تنبیه بدنی را، که در آن روزگار در مدرسه‌ها امری معمول بود و بی‌شک فقط شامل او نمی‌شد، بپذیرد و تحمل کند. نفرت از مدرسه و انتقادهای سخت و بی‌رحمانه‌ای که از نظام تعلیم و تربیت در همه‌ی رمان‌های مسعود دیده می‌شود، در اصل، واکنشی به چوب‌خوردن‌های دردناک آن دوران بود.

از خانه و مدرسه که بگذریم، به صحنه‌ی اجتماع می‌رسیم که در آن فقر و ناامنی و جهل و بیماری و قحطی بیداد می‌کرد. دایی و دو خاله‌ی مسعود از بیماری و با مردند. روایت دست‌اول مسعود از شیوع وبا و قحطی در ایام جنگ جهانی اول در ایران، که در زندگی‌نامه‌ی خود نوشت او آمده، هرچند فقط به شهر قم و روستاهای اطراف آن محدود می‌شود، تصویری تکان‌دهنده، زنده و هولناک از مصائب مردم در آن روزگار دشوار در پیش چشم خواننده قرار می‌دهد.^۵

کودکی مسعود به همین نهج گذشت و دوره‌ی بلوغ با همه‌ی رازها و نیازهایش فرارسید. ایستادگی در برابر غریزه‌ای که گاه با مشاهده‌ی رخسار زیبای این یا آن هم‌شاگردی، زمانی با دیدن گیسو و روی گشوده‌ی زن همسایه و گاه در آغوش کُلفتِ خانه شعله‌ور می‌شد، آسان نبود و کار به جایی رسید که «راهنمای» مسعود نوجوان در

۱. محمد مسعود، گل‌هایی که در جهنم می‌روید: ۵۱.

۲. محمد مسعود، «عید ما و عزاهای ما»، مرد/مروژ، ش. ۱۰۱ (۸ فروردین ۱۳۲۶).

۳. محمد مسعود، گل‌هایی که در جهنم می‌روید: ۶۲.

۴. همان: ۶۰.

۵. محمد مسعود، بهار عمر: ۳۵-۵۹.

بیش‌تر اعمال و افکارش «فقط و فقط حس شهوت بود.»^۱ با وجود این، گاه که خواهش تن اندکی فروکش می‌کرد او فرصتی می‌یافت تا به کنجکاو‌های و پرسش‌های ذهنش هم، البته در حد مقدورات آن شهر سنتی و کوچک، بپردازد. آشنایی با رئیس اداری حمل و نقل شهر تحولی در زندگیش به وجود آورد. اینک بخشی از اوقاتش به خواندن کتاب‌هایی می‌گذشت که آن رئیس متجدد و آزادی‌خواه در اختیارش گذاشته بود: حاجی‌بابای اصفهانی، سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیگ، جام‌جم هندوستان، ترجمه‌ی مختصری از *بینوایان* و *یکتور هوگو*، *شاهنامه‌ی* چاپ امیربهادر و نیز یک دوره روزنامه‌ی *صور اسرافیل*. مطالعه‌ی حاجی‌بابا آن قدر مشغول‌کننده بود که «غالباً» لذت آغوش کلفتِ خانه را از یادش می‌برد^۲ و خواندن *صور اسرافیل* او را به فکر انتشار روزنامه انداخت. اگر گزارش مسعود از مطالب نخستین روزنامه‌ای که «با جوهر کپی و منگنه‌ی تجارتخانه»^۳ پدرش به نام *شفق* منتشر کرد دقیق و درست باشد،^۴ می‌توانیم بگوییم که ساده‌انگاری و بدون اطلاع و صلاحیت درباره‌ی هر موضوعی سخن گفتن از همان نوجوانی شیوه‌ی مطلوب او در روزنامه‌نگاری بوده است. او می‌نویسد:

اولین شماره‌ی *شفق* در پنجاه نسخه انتشار یافت. چهار صفحه تقلید خشک و بچه‌گانه از هشت صفحه روزنامه‌ی *صور اسرافیل* شده بود. از وطن، از آزادی، از قانون، از مشروطیت، از حقوق مردم، از معارف و امنیت، از صحیه، از اخلاق، از مزایای راستی [و] درستی [در] امانت، از صفات پسندیده، از اخلاق حمیده، از فضایل عفت، از مضار فحشا، از علل خرابی، از مفسد اجتماعی، از فقر عمومی، از گرانی زندگی، از هرج و مرج اوضاع و از تعدی مأمورین، از ظلم ژاندارم‌ها، از تعدی حکام، از قصور مجلس شورا در انجام وظایف، از لزوم ایجاد نقشه‌های اقتصادی، از وجوب تأسیس کارخانه‌ها و از این قبیل مباحث و مقالات چهار صفحه را با خط ریز اشباع نموده بودم.^۴

نخستین تجربه‌ی روزنامه‌نگاری مسعود خیلی زود با مرگ پدرش به پایان رسید. او که پس از پایان دوره‌ی شش‌ساله‌ی مدرسه‌ی ابتدایی و به سبب این‌که امکان تحصیل

۱. محمد مسعود، بهار عمر: ۹۸.

۲. محمد مسعود، گل‌هایی که در جهنم می‌روید: ۱۱۴-۱۱۵.

۳. محمد مسعود، بهار عمر: ۱۳۷-۱۳۸.

۴. همان: ۱۴۲.

در کلاس‌های بالاتر در قسم وجود نداشت، مدتی در حجره‌ای در یکی از مدارس مذهبی به مطالعه‌ی جامع‌المقدمات مشغول شده بود،^۱ دیگر می‌بایست، در مقام فرزند ارشد، مسئولیت اداره‌ی خانواده را به عهده گیرد. پس از چندی، ظاهراً در تابستان ۱۳۰۰،^۲ در جست‌وجوی کار و درآمد بهتر یا به هر علت دیگری، به اتفاق یکی از همشهریانش، لطف‌الله ترقی که چندی بعد روزنامه‌ی ترقی را تأسیس کرد و سپس وکیل دادگستری معروفی شد، به تهران آمد. مسعود نوجوان از کار ابایی نداشت و برای گذراندن زندگی به شغل‌های متفاوتی رو آورد: صحافی و خطاطی و نقاشی کتاب، تعمیر اتومبیل، حق‌العمل‌کاری، آب‌ورشوکاری و سرانجام معلمی.^۳ در عین حال، او با این باور که اگر کسی «تمام لذات حیات را بر خود حرام» کند و از آن بهره نگیرد «احمق» است،^۴ هر گاه فرصت می‌یافت سختی تأمین معاش را با لذت‌ها و سرگرمی‌های فراوان تهران تلطیف می‌کرد. حوادث و تجربه‌ها و دغدغه‌ها و عیاشی‌های این دوره از زندگی مسعود، مضمون اصلی رمان‌های سه‌گانه‌ی او را تشکیل می‌دهد.

نمی‌دانیم چگونه و به وسیله‌ی چه کسی، اما در همان دوره بود که با سیاست هم آشنا شد و در حزب تجدد که سید محمد تدین رهبر آن بود ثبت‌نام کرد.^۵ گفته‌اند که او در جلسه‌های حزبی «خطابه‌ای می‌خواند و مختصر نطقی می‌کرد» و اصلاً به منظور «شناسایی زعمای قوم و شناساندن [ن] جوهر ذاتی خود به آن‌ها» در راه سیاست گام نهاد.^۶ ظاهراً مسعود به هدفش رسید زیرا به واسطه‌ی آشنایی با تدین و داور و شیخ محمدعلی کاتوزیان و کمک «هم مسلکان حزبی عضو [وزارت] معارف» توانست در اداره‌ی انطباعات شغلی به دست آورد و به «تصحیح کتب فرهنگی» مشغول شود.^۷ محیط طباطبایی نیز از ورود مسعود به «دسته‌های سیاسی» در سال‌های ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ سخن گفته است.^۸ بهره‌مندی از فواید همکاری با حزبی که نقش

۱. محمد مسعود، بهار عمر: ۹۸.

۲. غلامحسین جوانمرد، نقل از سیدفرید قاسمی، ترور روزنامه‌نگار؛ محمد مسعود از تولد تا مرد امروز: ۸۹.

۳. لطف‌الله ترقی، نقل از نصرالله شیفته، زندگینامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود: ۳۵۵-۳۵۶.

۴. محمد مسعود، بهار عمر: ۹۷.

۵. غلامحسین جوانمرد، نقل از سیدفرید قاسمی، ترور روزنامه‌نگار؛ محمد مسعود از تولد تا مرد امروز: ۱۲۳.

۶. همان: ۱۲۸.

۷. همان: ۱۲۹.

۸. سیدفرید قاسمی (به‌کوشش)، محله‌ی محیط به انضمام خاطرات مطبوعاتی استاد سید محمد محیط طباطبایی (تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، ۱۳۷۴، ج. ۱): ۲۲۶.

مهمی در به سلطنت رسیدن رضاشاه داشت، نکته‌ی سرنوشت‌سازی در زندگی مسعود بود که او هرگز اشاره‌ای به آن نکرده است.

احتمالاً همکاری مسعود با مطبوعات نیز پس از آشنایی او با فعالان سیاسی آغاز شد؛ به گفته‌ی خودش: «من از سال ۱۳۰۶ مرتباً در روزنامه‌های ستاره‌صبح، قانون، آئینه ایران، تهران‌مصور، ترقی، شفق سرخ، اطلاعات، به امضای م. دهاتی مقاله‌نویسی کرده‌ام.^۱ به نظر می‌رسد فعالیت او در مطبوعات بیش از مقاله‌نویسی بوده است زیرا نامه‌ای به تاریخ اول مهر ۱۳۰۹ خطاب به تیمورتاش، وزیر وقت دربار، وجود دارد که در آن مسعود در مقام «مدیر و نگارنده»ی مجله‌ی هفتگی تهران‌مصور با اظهار این که «کارکنان این جریده عقلاً و احساساً نسبت به اوامر و اقدامات دولت حاضره فداکار» هستند از «اشکال تراشی‌های مأمورین سانسور» شکایت کرده است.^۲ صرف‌نظر از نوع و میزان فعالیت مطبوعاتی مسعود در آن سال‌ها، این نظر، در مجموع، درست است که «پیش از نوشتن کتاب *تقریحات شب*، مقالات و نوشته‌های مختلفی از او انتشار یافته و هیچ یک مورد توجه نشده بود»،^۳ کما این که نخستین داستان او به نام *قاتل کیست* هم که در سال ۱۳۱۰ «در دوره‌ی دوم مجموعه‌ی هفتگی *افسانه* به چاپ رسید»^۴ واکنشی برنینگخت. پس از انتشار *پاورقی تقریحات شب* در پنجاهویک شماره‌ی روزنامه‌ی *شفق سرخ* از ۱۶ فروردین تا ۱۷ مرداد ۱۳۱۱، همه‌ی آن بی‌توجهی‌ها جبران شد. گردانندگان *شفق سرخ* چاپ آن پاورقی را با این یادداشت آغاز کردند:

در تحت عنوان فوق [*تقریحات شب*] یک سلسله مقالات ادبی که حاوی نکات مهم اخلاقی و به منزله‌ی پرده‌های دورنمایی از احساسات و روحیات و افکار و ملکات جامعه است [...] متدرجاً درج خواهد شد. این رشته مقالات که برای تجسم حالات عامه که [کذا] با قلمی کنجکاو و به آهنگ متین ترسیم شده، شایان آن است که کراراً مطالعه شده و منظره‌ی زندگانی جاری را از دریچه‌ی آن تماشا نمود.^۵

۱. محمد مسعود، «جواب به روزنامه‌ی *پراود* چاپ مسکو»، ضمیمه‌ی *روزنامه‌ی آزاد* (۱۴ بهمن ۱۳۲۳).
۲. علیرضا اسماعیلی (به‌کوشش)، *اسنادی از مطبوعات و احزاب دوره‌ی رضاشاه* (تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، ج. ۱)، ۱۰۶.
۳. پرویز ناتل خانلری، «ثر فارسی در دوره‌ی اخیر»، در: *نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران* (تهران: شرکت سهامی چاپ رنگین، ۱۳۲۶)، ۱۵۳.
۴. سیدفرید قاسمی، *ترویر روزنامه‌نگار: محمد مسعود از تولد تا مرد امروز*، ۱۰.
۵. محمد مسعود، «*تقریحات شب*»، *شفق سرخ*، ش. ۲۰۳۱ (۱۶ فروردین ۱۳۱۱).

جالب است که در آن دوره، هم منتقدان و هم ستایشگران مسعود، نوشته‌های او را در دهی «مجموعه‌ی مقالاتی» در حوزه‌ی ادب و اجتماع و اخلاق قرار می‌دادند و ظاهراً محمدعلی جمالزاده نخستین کسی بود که کتاب *تقریحات شُب* را از گونه‌ی رمان اجتماعی دانست.^۱ تشویق و استقبال غیرمنتظره‌ی خوانندگان موجب شد تا مسعود دنباله‌ی مطالبش را زیر عنوان *در تلاش معاش* در چهل و هشت شماره‌ی *شفق سرخ* از ۳۱ شهریور تا ۲۸ آذر ۱۳۱۱ از سر گیرد. در آذر ۱۳۱۱ *تقریحات شُب* و در دی همان سال *در تلاش معاش* به شکل کتاب نیز چاپ شد.^۲ نزدیک به پانزده ماه بعد، مسعود نگارش پاورقی دیگری به نام *اشرف مخلوقات* را از ۱۱ فروردین ۱۳۱۳ در روزنامه‌ی *اطلاعات* آغاز کرد، ولی به دلیلی که نمی‌دانیم انتشار آن پس از شانزده قسمت به ناگهان متوقف شد. در وصف توجه گسترده‌ی گروه کتاب‌خوان به رمان‌های مسعود همین بس که کتاب *تقریحات شُب* در خرداد ۱۳۱۳ به چاپ سوم رسید.^۳ این چنین بود که نام مسعود بر سر زبان‌ها افتاد و شماری از نویسندگان سرشناس نیز به حلقه‌ی آشنایان و حامیان او افزوده شدند. از جمله‌ی آن‌ها، یکی هم سید محمدعلی جمالزاده بود که در مسافرت خود به ایران در بهار ۱۳۱۲ با مسعود ملاقات کرد و کوشید تا به سهم خود به او کمک کند؛ بدین شرح:

محمد مسعود که هیچ تا آن وقت و آن ساعت او را ندیده بودم به دیدنم آمد. [...] مجلسمان گرفت و از همان جا رفیق شدیم. کاروبارش تعریفی نداشت و معلوم شد تحصیلاتی ندارد. او را به دوسه تن از دوستان خودم از قبیل مرحوم میرزا محمدعلی خان فرزین و آقای روح‌الله میکده معرفی و توصیه نمودم. [...] پس از بازگشت به ژنو [شرحی به مرحوم میرزا علی اکبر خان داور که در آن وقت گویا وزیر مالیه بود نوشتم و گفتم اگر این جوان، همین م. دهاتی، بتواند به اروپا بیاید و چندی تحصیل کند ممکن است نویسنده‌ی زبردستی بشود. مرحوم داور که سرتاپا خیرخواهی محض و بزرگواری بود به دستکاری وزیر معارف وقت جناب آقای علی اصغر حکمت اسباب مسافرت دهاتی را به اروپا فراهم ساخت.^۴

۱. سید محمدعلی جمالزاده، «مژده‌ی رستاخیز ادبی، دوران تازه‌ی فارسی زیبا و تقریحات شُب»، *کوشش*، ش. ۲۰۸۸ (۲۳ اسفند ۱۳۱۱).

۲. *اطلاعات*، ش. ۱۷۶۶ (۵ آذر ۱۳۱۱)؛ و *اطلاعات*، ش. ۱۸۰۰ (۱۵ دی ۱۳۱۱).

۳. *اطلاعات*، ش. ۲۱۹۷ (۶ خرداد ۱۳۱۳).

۴. محمدعلی جمالزاده، نقل از نصرالله شیفته، *زندگینامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود*: ۳۱.

جمالزاده چند بار، به مناسبت‌های مختلف، از این نامه سخن گفته است و دلیلی نداریم که در وجود آن نامه و درستی روایت او تردید کنیم اما درباره‌ی فراهم شدن زمینه‌ی تحصیل مسعود در اروپا ابهام‌هایی وجود دارد: اولاً، تا آن جا که می‌دانیم پس از انتشار کتاب *تفریحات شب*، به توصیه‌ی داور که ظاهراً از آن کتاب خیلی خوشش آمده بود، مسعود در اداره‌ی کل تجارت با سمت مترجم زبان فرانسه با حقوق ماهی هفتاد تومان استخدام شد، بدون آن که یک کلمه فرانسه بلد باشد! پس اگر جمالزاده توصیه‌نامه‌ی خود را خطاب به داور نوشت به این سبب بود که مسعود در وزارتخانه‌ی زیر مسئولیت او کار می‌کرد و گرنه جمالزاده با علی اصغر حکمت هم دوست بود و می‌توانست نامه‌ی خود را مستقیماً برای او بفرستد. ثانیاً، می‌دانیم که بر اساس قانون اعزام محصل به اروپا مصوب خرداد ۱۳۰۷، داوطلبان فقط با داشتن دیپلم متوسطه، رعایت شرط سنی، آشنایی با زبان خارجی و موفقیت در امتحان می‌توانستند از بورس دولتی استفاده کنند. درست است که پس از ۱۳۱۳ اجرای این قانون متوقف شد و بنابراین شرط‌ها و الزام‌های آن اصلاً شامل حال مسعود نمی‌شد اما این هم که او با تصدیق ششم ابتدایی، در سن سی و چهار سالگی، بدون آشنایی با زبان فرانسه و فقط به توصیه‌ی جمالزاده به اروپا رفته باشد عجیب به نظر می‌رسد. احتمالاً افزون بر نامه‌ی جمالزاده، سابقه‌ی فعالیت مسعود در حزب تجدد نیز در پشتیبانی و همکاری داور و سایر افراد متنفذ برای اعطای بورس تحصیلی به او مؤثر بوده است. سخن یکی از دوستان نزدیک مسعود مبنی بر این که «عزیمت به اروپا پیش مولود همین آشنایی‌ها [با فعالان حزب تجدد] بود» بر قوت این احتمال می‌افزاید.^۲

این هم که مسعود در جایی نوشته است که در ۱۳۱۲ برای تحصیل به اروپا رفت،^۳ و شارحان زندگی او نیز آن را نقل کرده‌اند، درست نیست. مسعود در آبان ۱۳۱۳^۴ «مأمور مطالعه در مطبوعات و تعلیمات عالییه اروپا» شد.^۵ به استناد یک

۱. سیدفرید قاسمی (به‌کوشش)، *مجله‌ی محیط*...: ۲۴۶. جمالزاده هم گفته است که مسعود حتی پس از این که به ژنو آمده بود نیز هنوز «هیچ فرانسه نمی‌دانست». نک. نصرالله شیفته، *زندگینامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود*: ۳۳.

۲. غلامحسین جوانمرد، نقل از سیدفرید قاسمی، *ترور روزنامه‌نگار؛ محمد مسعود از تولد تا مرد امروز*: ۱۲۹.

۳. محمد مسعود، «جواب به روزنامه‌ی *پراودا* چاپ مسکو»، *ضمیمه‌ی روزنامه‌ی آزاد*.

۴. محمد حافظی، «بر سر میراث محمد مسعود دعوی است»، *ترقی*، ش. مسلسل ۳۶۴ (۱۲ دی ۱۳۲۸).

۵. محمد مسعود، «جواب به روزنامه‌ی *پراودا* چاپ مسکو»، *ضمیمه‌ی روزنامه‌ی آزاد*.

سند رسمی می‌توانیم بگیریم که او یک سال بعد، آبان ۱۳۱۴، آن‌قدر زبان فرانسه آموخته بود که بتواند در امتحان ورودی آموزشگاه عالی روزنامه‌نگاری بلژیک قبول شود و درسش را آغاز کند.^۱ تا آن‌جا که می‌دانیم زندگی مسعود در اروپا کاملاً معمولی بود. درس می‌خواند، تفریح می‌کرد، مسافرت می‌رفت، به «اقتضای جوانی» با دخترانی که هنوز به سن قانونی نرسیده بودند همخانه می‌شد^۲ و البته با دیدن هر زیبارویی دل می‌سپرد و خود را عاشق می‌پنداشت.^۳ از جمله این مَهرویان، دختری بلژیکی به نام ژینت بود که رابطه‌اش با مسعود به قدری ژرف و جدی شد که او کتاب *گل‌هایی که در جهنم می‌روید* را بر پایه‌ی نامه‌نگاری خیالی با آن محبوبه‌ی عزیزِی که چهار سال پس از بازگشت به ایران هنوز در «آتش اشتیاق و هجران» و شوق دیدارش می‌سوخت،^۴ نوشت.

چاپ مقاله‌ای از مسعود به نام «کمونیسم و اندیویدیوآلیسم» در یکی از روزنامه‌های چاپ بروکسل، این زندگی آرام و لذت‌بخش را دگرگون کرد. از محتوای این مقاله، که ظاهراً در چارچوب تکلیف‌های دانشگاهی نوشته شده بود، آگاه نیستیم اما می‌دانیم که چون این خبر به ایران رسید، دولت واکنش شدیدی نشان داد و علی‌اصغر حکمت، وزیر وقت معارف، در نامه‌ی محرمانه‌ای به تاریخ پانزدهم اسفند ۱۳۱۶، با لحنی سخت بی‌ادبانه و زننده مسعود را بازخواست کرد، بدین شرح:

در روزنامه‌ی *گازت چاپ بروکسل* مقاله‌ای تحت عنوان *کمونیسم/اندیویدیوآلیسم* به قلم شما چاپ شده، صرف‌نظر از این‌که دخالت و گفت‌وگوی شما در این قبیل مسائل بی‌مورد است اساساً مقاله‌نویسی در روزنامه‌ها با تحصیل و مطالعات منافات دارد، بهتر است از این مقالات بی‌سروته که جز تضییع وقت نتیجه ندارد صرف‌نظر کرده به کارهای تحصیلی

۱. نصرالله شیفته، *زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود*: اسناد معرفی‌شده در انتهای فصل دوم.

۲. محمد مسعود، «شوروی برای مقابله با سایر ممالک عالم بزرگ‌ترین قدم را برداشت»، *مرد امروز*، ش. ۱۰۹ (۹ خرداد ۱۳۲۶).

۳. محمدعلی جمالزاده، نقل از نصرالله شیفته، *زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود*: ۳۴.

۴. محمد مسعود، *بهار صحر: ۲۰*. هفته‌نامه‌ی *ترقی* یک بار گزارش داد که مسعود با ژینت ازدواج کرده بود و از او دو فرزند داشت و بار دیگر نوشت که زندگی مشترک مسعود با ژینت «مدتش خیلی کوتاه بود» و سرانجام به «متارکه» انجامید. هرچند لطف‌الله ترقی دوست دیرین و نزدیک مسعود بود، به نظر نمی‌رسد این خبرها درست باشد. نک. محمد حافظی، «بر سر میراث محمد مسعود دعوی است»؛ و نیز «خاطره‌ای از مرگ جانگداز محمد مسعود»، *ترقی*، ش. مسلسل ۴۲۳ (۳۰ بهمن ۱۳۲۹).

خود مشغول باشید، اگر مجدداً مشهود افتاد که مقاله‌ای در روزنامه‌ها نوشته‌اید تولید مسئولیت نموده و بلافاصله به تهران احضار خواهید شد.^۱

نگارش نامه‌ای با این مضمون و با این لحن از سوی وزیر معارف، مسلماً پذیرفتنی نیست ولی اگر به شرایط آن زمان توجه کنیم، شاید علت نگارش آن معلوم و تا اندازه‌ای، فهم‌پذیر شود. پس از دستگیری گروه موسوم به ۵۳ نفر در اردیبهشت ۱۳۱۶، که رهبران و شماری از اعضای برجسته‌ی آن از تحصیل‌کردگان در اروپا بودند، بر حساسیت دولت نسبت به واژه‌ی کمونیسم، مقاله‌های مطبوعات و کردار و رفتار دانشجویان ایرانی در خارج، بیش از پیش، افزوده شد. در چنان فضایی که بازار اتهام‌زنی رواج داشت و رعب بر دل‌ها حکم‌فرمایی می‌کرد، طبیعی است اگر دولتمردان و اعضای سفارتخانه‌های ایران در چنین مواردی شدت عمل به خرج داده باشند، حتی اگر آن شدت عمل، از اصل، بی‌مورد بود و توجیهی نداشت جز تظاهر آنان به آگاهی از آنچه در حوزه‌ی مسئولیت‌شان می‌گذشت یا گزارش‌های نادرستی که ظاهراً از افکار «سوسیالیستی»^۲ مسعود به دست‌شان رسیده بود. بدین ترتیب، این که نگارش آن مقاله سوءظن اداره‌ی سیاسی شهربانی و مقام‌های امنیتی را نسبت به مسعود برانگیخته باشد، فرضی است محتمل ولی این ادعای مسعود که او به این علت «مغضوب سفارت ایران واقع و به تهران احضار» شد^۳ درست به نظر نمی‌رسد زیرا او برای مدتی معلوم و مأموریتی مشخص به اروپا اعزام شده و تحصیلش هم در دوره‌ی روزنامه‌نگاری با اخذ گواهی‌نامه به پایان رسیده بود، بنابراین، حتی اگر اعضای سفارت واقعاً به دنبال بازگرداندن او به ایران بودند، برای این کار آن‌قدر بهانه‌های قانع‌کننده در دست داشتند که موجبی برای اعتراض باقی نگذارند. از جمله‌ی آن بهانه‌ها یکی هم شکایت زنی بود که ادعا می‌کرد فرزندی از مسعود دارد و از وزارت فرهنگ درخواست کرده بود که بخشی از حقوق مسعود را برای تأمین هزینه‌ی زندگی خود و دخترش به او پرداخت کنند. هرچند مسعود تا پایان عمر منکر داشتن چنین فرزندی بود اما بسیاری از کسانی که با او حشرونشر داشتند می‌دانستند که دروغ می‌گوید. جمالزاده که در آن زمان نزدیک‌ترین دوست، بلکه یاور، مسعود بود و از جزئیات این ماجرا اطلاع داشت،

۱. نصرالله شیفته، *زندگینامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود*: اسناد معرفی‌شده در انتهای فصل دوم.

۲. محمد مسعود، «خروس بی‌محل»، *مرد امروز*، ش. ۱۷ (۹ اردیبهشت ۱۳۲۳).

۳. محمد مسعود، «جواب به روزنامه‌ی *پراودا* چاپ مسکو»، *ضمیمه‌ی روزنامه‌ی آزاد*.

اندکی قبل از مرگ سرانجام محافظه‌کاری را کنار گذاشت و انزجارش از رفتار و شخصیت او را چنین بیان کرد: «قلم بی‌مثالی داشت [...] اما خودش! وای، وای... از بی‌شرف‌ترین آدم‌های دنیا که می‌توان به زبان آورد، این مرد بود. به من خیانتی نکرد، اما در دروغ‌گویی، در پشت هم اندازی، در خیانت، کم نظیر بود.»^۱

باری، مسعود با وجود آن‌که «خیلی دُست و پا کرد که شاید در اروپا بتواند بماند»،^۲ مجبور شد در تابستان ۱۳۱۷ به ایران بازگردد. این بازگشت، برای او که مدت کوتاهی در آرامش و آسایش زیسته بود، مانند هبوط آدم از بهشت بود، اما نه به زمین بلکه به دوزخ. احتمالاً به سبب سوءظنی که شرح دادیم یا فضای بسته و خفقان حاکم بر کشور، نامه‌نگاری‌هایش با وزیر معارف و نخست‌وزیر برای اخذ مجوز انتشار روزنامه به جایی نرسید و حتی اداری سانسور از چاپ مقاله‌های او در مطبوعات هم جلوگیری کرد. در اداره‌های دولتی نیز نتوانست کاری مناسب پیدا کند پس به‌ناچار به تجارت روآورد. سه سال بدین روال گذشت تا شهریور بیست فرارسید و صفحه‌ای تازه، دشوار و سرنوشت‌ساز در دفتر تاریخ زندگانی ایرانیان گشوده شد.

سیاست بازِ ستیزه‌جو

مسعود در ۲۸ شهریور ۱۳۲۰، سه روز پس از استعفای رضاشاه، برای دریافت امتیاز انتشار هفته‌نامه‌ای به نام *مرد/مروز* اقدام کرد. پس از ده ماه «زحمت و مزارت»، سرانجام نتوانست به آرزوی دیرینش جامه‌ی عمل بپوشاند و در ۲۹ مرداد ۱۳۲۱ نخستین شماره‌ی آن را منتشر کند.^۳ در نیمه‌ی نخست همین سال بود که چهارمین کتابش به نام *گل‌هایی که در جهنم می‌روید* نیز به چاپ رسید. هرچند نوع روایت و شیوه‌ی گسترش و پردازش موضوع، چه در این کتاب و چه در دنباله‌ی آن به نام *بهار عمر* که از آبان ۱۳۲۲ به شکل پاورقی در روزنامه‌ی *ایران ما* منتشر شد، گاه به آثار داستانی نزدیک می‌شود ولی این کتاب‌ها، در اصل، زندگی‌نامه‌ی خودنوشت مسعود و شرح حوادث روزهای کودکی و نوجوانی او هستند. مسعود در کتاب *گل‌هایی که در جهنم می‌روید* با طرح بحث «چرخه‌ی استبداد و هرج و مرج» کوشید تا به باورپذیری

۱. مسعود رضوی (ویراستار)، *لحظه‌ای و سخنی با سید محمدعلی جمالزاده* (تهران: همشهری، ۱۳۷۳، ج. ۱)، ۱۳۵.

۲. محمدعلی جمالزاده، نقل از نصرالله شیفته، *زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود*: ۳۵.

۳. محمد مسعود، «جواب به روزنامه‌ی *پراودا* چاپ مسکو»، *ضمیمه‌ی روزنامه‌ی آزاد*.

وصف کینه‌توزانه‌اش از دوران سلطنت رضاشاه بیفزاید و برای آن زمینه‌ای نظری فراهم کند؛ می‌نویسد:

در تاریخ باستانی ما دو فصل برجسته بیش‌تر یافت نمی‌شود. دو فصل مهمی که از آغاز اجتماع ما شروع شده و با انقراض عالم خاتمه خواهد یافت. دو فصل مکرری که همیشه مانند دو عاشق و معشوق یکدیگر را تعقیب نموده و مثل شب و روز دائماً دنبال یکدیگرند. این دو فصل با اهمیتی که قطر تاریخ حیات ما را تشکیل داده هرج و مرج و استبداد است. استبداد پس از هرج و مرج و هرج و مرج پس از استبداد. تاریخ گذشته‌ی ما غیر از این دو فصل نیست، و به هر لفظ و عنوانی ذکر شود تا روز قیامت جز این دو فصل نخواهد بود! درخت آرامش و سکون ما همیشه با خون آبیاری شده و با ظلم و شقاوت و بی‌رحمی و جنایت تغذیه نموده و وقتی به ثمر رسیده است که ریشه‌ی آن گندیده و پوسیده شده و به کوچک‌ترین باد حادثه و ازگون و ریشه‌کن گردیده و بلافاصله به جای آن قارچ‌های سمی هرج و مرج و اغتشاش از هر گوشه سبز و رویده شده است!^۱

مسعود، احتمالاً، با تأمل در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران از انقلاب مشروطه تا استعفای رضاشاه به چنین باوری رسیده بود و سخنش، کمابیش، درباره‌ی همین بازه زمانی پذیرفتنی است اما گسترش آن به همه‌ی تاریخ ایران درست نیست. در سال‌های اخیر یکی از استادان دانشگاه آکسفورد همین معنی را، بدون آن‌که از مسعود نام ببرد، شاخ و برگ داده و به عنوان یکی از «اندیشه»های خود عرضه کرده است. «اندیشه»ی این استاد محترم نه اصالت دارد و نه، به‌رغم آسمان و ریسمان بافتن‌های فراوانش، با مستندات تاریخی همخوان است.^۲

۱. محمد مسعود، *گل‌هایی که در جهنم می‌روید*: ۳۲-۳۳.

۲. محمدعلی همایون کاتوزیان، *نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران*، ترجمه‌ی علیرضا طیب (تهران: مرکز، ۱۳۸۸، ج. ۳): ۳۶. مسعود چون قصد نظریه‌پردازی نداشت فقط به اشاره و اختصار به این موضوع پرداخت، ولی کاتوزیان با نقل بخش کاملاً بی‌ربطی از سیاست‌نامه‌ی خواجه نظام‌الملک طوسی مدعی شده که خواجه نیز به «چرخه‌ی دولت و انقلاب در جامعه‌ی سنتی ایران» باور داشته و اصلاً آن را در کتاب خود «تشریح» هم کرده است. نک. محمدعلی همایون کاتوزیان، *استبداد، دموکراسی و نهضت ملی* (تهران: مرکز، ۱۳۷۲، ج. ۱): ۵۲-۵۳. این استاد محترم دانشگاه آکسفورد «سپاسگزاری» مردم، «به‌ویژه فرو دست‌ترین و عاجزترین‌شان»، از آقامحمدخان قاجار را برای پایان دادن «به چندین دهه بی‌نظمی و ناامنی ویرانگر» ازجمله ←

باری، مسعود پس از شهریور بیست، در کنار نویسندگی و تلاش برای دریافت امتیاز روزنامه، دوباره به فعالیت سیاسی هم رو آورد و نخست با حزب پیکار به همکاری پرداخت. آن حزب به ابتکار خسرو اقبال و همکاری جهانگیر تفضلی و سیدجلال شادمان و یاری گروهی از جوانان پرشور که بعدها در عالم سیاست و روزنامه‌نگاری آوازه‌ای یافتند، از جمله محمود تفضلی، رضا آذرخشی و حسن ارسنجانی، در اول فروردین ۱۳۲۱ تأسیس شد. اندیشه‌ی سیاسی آن جوانان، به درجات، بر پایه‌ی آموزه‌ای از آموزه‌های ناسیونالیسم، سکولاریسم و سوسیالیسم شکل گرفته بود

→ دلایل و شواهد تاریخی درستی «اندیشه»ی خود ذکر کرده است (محمدعلی همایون کاتوزیان، *نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران*: ۳۷). باید بگوئیم که اولاً در کشوری که قرن‌ها سلسله‌های پادشاهی ترک‌زبان و ترک‌نژاد حکومت کرده‌اند، و به ویژه از هجوم مغول تا کودتای ۱۲۹۹ چیرگی یک ایل بر بقیه‌ی ایل‌ها و قدرتمداران محلی مبنای تأسیس دولت و «مشروعیت» پادشاه بوده است، سخن گفتن از تمایل، تا چه رسد به خواست و اراده‌ی «مردم»، چه در قالب «انقلاب یا طغیان» برای سقوط دولتی استبدادی، چه در قالب تلاش برای «استقرار نظم و امنیت» به قصد رهایی از هرج و مرج ناشی از همان سقوط، کاملاً بی‌ربط است. در چنین ساختار قدرتی نقش «مردم» را فقط می‌توان در چارچوب وابستگی‌های قومی و ایلی بررسی کرد، زیرا «بسیاری از جریان‌های سیاسی سه قرن اخیر و غالب کشمکش‌ها و مبارزه‌ها و جنگ‌ها و منازعات داخلی ایران معلول وجود ایلات و طرز زندگی و روحیه و امتیازات طبقاتی [کدای] آنان بوده است، به طوری که از یک لحاظ تاریخ سه قرن اخیر را می‌توان تاریخ نهضت و جنبش‌های نظامی و سیاسی ایلات و عشایر دانست.» علی‌اصغر شمیم، *ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار* (تهران: افکار، ۱۳۷۴، ج. ۵): ۱۹. ثانیاً، نمی‌دانیم استاد محترم چگونه از نظر مردم و «به ویژه فرودست‌ترین و عاجزترین‌شان» نسبت به آقامحمدخان مطلع شده، در حالی که روایت‌های اندکی که از آن زمان موجود است عکس این مطلب را می‌رسانند. سعید نفیسی به استاد «خاطری پیرانی که دیده است» می‌نویسد: «ایرانیان در همان زمانی که وی زنده بوده است دل خوشی ازو نداشته‌اند و کارهایش را نمی‌پسندیده‌اند.» سعید نفیسی، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره‌ی معاصر* (تهران: بنیاد، ۱۳۶۸، ج. ۷)، ج. ۱: ۵۸. از قول وزیر آقامحمدخان نیز نقل شده که او حاضر نبوده است مردم طبقه‌ی متوسط، چه رسد به «فرودست‌ترین و عاجزترین‌شان» را، حتی به حضور پذیرد. نک. سرجان ملکم، *تاریخ کامل ایران*، ترجمه‌ی میرزا اسماعیل حیرت و تصحیح مهدی قمی‌نژاد (تهران: افسون، ۱۳۸۰، ج. ۱)، ج. ۲: ۶۹. از این هم که گفته‌اند: «اهالی مُلک به حکم نقص و ققطاع‌الطریق از بیم سیاست او، بر جاده‌ی صواب و منہاج استقامت می‌رفتند و حمایت اهل زراعت و فلاحت را فقط نام وی کفایت بود زیرا [...] هر کس خلاف قانون از وی ظاهر می‌شد در معرض سیاست» درمی‌آمد (همان: ۶۵۰-۶۵۱)، به فرض صحت و با این احتمال ضعیف که همین روایت مرجع استاد محترم بوده، نمی‌توان آن نتیجه‌ی قاطعی را که ایشان فرموده است استخراج کرد. به این نکته‌ی مهم هم توجه کنیم که اصلاً امنیتی که گفته می‌شود در دوره‌ی آقامحمدخان به وجود آمد دولت مستعجل و کوتاه‌تر از آن بود که بتواند در اذهان «مردم» تأثیری پایدار به جا بگذارد که این که، به قول مؤلف *اکسیرالتواریخ*، بلافاصله پس از مرگ آن پادشاه جنگاور و بی‌رحم، «هر کسی را هوسی از سلطنت به سر افتاد [...] آشوب آن ایام بسیار و بی‌شمار است. این سخن را نگفتن بهتر و این داستان را نهفتن خوش‌تر.» نک. علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه، *اکسیرالتواریخ*، به اهتمام جمشید کیاثر (تهران: ریسمن، ۱۳۷۰، ج. ۱): ۷۵.

و به همین لحاظ در مرامنامه‌ی حزبی که تشکیل دادند نیز به صراحت تأکید کردند که خواستار «تقسیم عادلانه‌ی ثروت» اند و این که «مالکیت زمین‌های کشاورزی باید محدود و خاص کشاورزان باشد.»^۱ ظاهراً آن مرامنامه‌ی «مترقی» در آن زمان به چشم بسیاری «حیرت‌انگیز» می‌نمود.^۲ این که پژوهشگران تاریخ مطبوعات *مرد/امروز* را هم ارگان حزب پیکار معرفی کرده‌اند،^۳ درست به نظر نمی‌رسد و هیچ سندی برای اثبات آن و اصلاً عضویت مسعود در آن حزب نداریم. همین قدر می‌دانیم که هفت ماه پس از انتشار نخستین شماره‌ی *مرد/امروز*، مسعود خبر داد که «ما از نظر هدف مشترکی که با کارکنان روزنامه‌ی نبرد [ارگان حزب پیکار] داریم به خوانندگان *مرد/امروز* مژده می‌دهیم که من بعد همکاری مطبوعاتی بین این دو روزنامه برقرار خواهد بود.»^۴

پیر و این «همکاری مطبوعاتی»، نوشته‌های متعددی از مسعود در روزنامه‌ی *ایران ما* چاپ شد، از بازچاپ قسمت‌هایی از کتاب‌های *اشرف مخلوقات*^۵ و *گل‌هایی که در جهنم می‌روید*^۶ گرفته تا انتشار کتاب *بهار صمر به شکل پاورقی و مقاله‌هایی با عنوان‌های «فرار کرد»*^۷ و «همه جا خانه عشقت، چه مسجد چه کنشت».^۸ گردانندگان روزنامه‌ی *ایران ما* نسبت به توقیف‌های مکرر *مرد/امروز* یا احضار مسعود به فرمانداری نظامی بی‌تفاوت نبودند و از کسی که او را «دوست عزیز ما و نویسنده‌ی توانای کشور» می‌دانستند،^۹ پشتیبانی می‌کردند و فریاد به اعتراض برمی‌آوردند که «آخر این چه دموکراسی و آزادی است که مهم‌ترین روزنامه‌ی یک کشور را که بیش از همه خواننده دارد بدون جریان قانونی توقیف می‌کنند.»^{۱۰} حتی یک بار *ایران ما* به خاطر تجدید چاپ مقاله‌ی انتقادی

۱. «حزب پیکار»، *ایران ما*، ش. ۴۰ (۱۲ مرداد ۱۳۲۲): ۴.

۲. ضیاء صدقی، «مصاحبه با خسرو اقبال»، در: *پروژه‌ی تاریخ شفاهی هاروارد* (واشنگتن دی‌سی، ۲۵ ژوئن ۱۹۸۵): ۱. نوار ش. ۱.

۳. مسعود برزین، *شناسنامه‌ی مطبوعات ایران از ۱۲۱۵ تا ۱۳۵۷ شمسی* (تهران: بهجت، ۱۳۷۱): ۳۶۱؛ و حسین ابوترابیان (گردآورنده)، *مطبوعات ایران از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶* (تهران: اطلاعات، ۱۳۶۶، ج. ۱): ۱۴۱.

۴. «نبرد فردا منتشر می‌شود»، *مرد/امروز*، ش. ۷ (۶ فروردین ۱۳۲۲).

۵. *ایران ما*، ش. ۲۴ (۲۱ تیر ۱۳۲۲): ۲.

۶. برای نمونه، نک. *ایران ما*، ش. ۳۰ (۳۰ تیر ۱۳۲۲): ۲؛ و ش. ۳۲ (۲۲ مرداد ۱۳۲۲): ۲.

۷. *ایران ما*، ش. ۵۸ (۳ شهریور ۱۳۲۲).

۸. *ایران ما*، ش. ۶۶ (۱۵ شهریور ۱۳۲۲).

۹. «اخبار کشور»، *ایران ما*، ش. ۹ (۴ تیر ۱۳۲۲): ۴.

۱۰. «توقیف *مرد/امروز*»، *ایران ما*، ش. ۴۵ (۱۸ مرداد ۱۳۲۲): ۴؛ و نیز میرحسن شباهنگ، «بیابید و تخته کنید!»، *ایران ما*، ش. ۱۴ (۹ تیر ۱۳۲۲).

تندی که مسعود درباره‌ی نمایندگان مجلس در *مرد/امروز* نوشته بود، برای چند روز از انتشار بازماند.^۱ از سوی دیگر مسعود هم این پشتیبانی‌ها را بی‌پاسخ نمی‌گذاشت و به سهم خود می‌کوشید تا این «همکاری مطبوعاتی» پایدار بماند و استمرار یابد. در هفده شماره‌ی نخست *مرد/امروز* چند مقاله از اسماعیل پوروالی، با نام مستعار بامشاد،^۲ و نیز مقاله‌ای بسیار مهم از حسن ارسنجان، با نام مستعار دکتر داریا،^۳ چاپ شده است. مسعود نیز وقتی که دولت به درخواست متفقین از انتشار روزنامه‌ی نبرد جلوگیری کرد، ساکت نشست و بدین بهانه چنین نوشت:

برای ما قبول این مسئله فوق‌العاده دشوار است که چگونه کشورهایی که مدعی هستند فقط برای آزادی و اجرای عدالت در دنیا اسلحه به دست گرفته‌اند، خودشان دشمن آزادی و عدالت باشند؟ البته جای هیچ انکاری نیست که احساسات جامعه‌ی ایرانی نسبت به انگلیس‌ها خوب نیست و ایرانیان به‌طور عموم منشأ بدبختی و مسبب جنایات و فجایع بیست‌ساله را سیاست جابرانه‌ی انگلستان می‌دانند و معتقدند که نقشه‌ی خائنانه‌ی بیست‌ساله‌ی اخیر به وسیله‌ی امپراطوری انگلستان طرح و تقویت شده و چنان ضربتی به ملیت و شخصیت ایران وارد آورده است که تا دو قرن دیگر جبران آن کوشش و زحمت دارد.^۴

به جرم چاپ همین یادداشت کوتاه، *مرد/امروز* نزدیک به دو ماه توقیف شد. البته «همکاری مطبوعاتی» را نباید الزاماً به معنی همفکری مسعود با رهبران حزب پیکار بدانیم. به غیر از ترجمه‌ی سلسله‌مقاله‌هایی به نام «سوسیالیست‌ها چه می‌گویند؟» که از شماره‌ی اول تا بیست‌ویکم *مرد/امروز* منتشر شد و به هیچ وجه با سایر مطالب آن هفته‌نامه و افکار مسعود سنخیت نداشت، نشانه‌ای برای این که مسعود از هدف‌ها و اندیشه‌ی گردانندگان حزب پیکار تأثیر پذیرفته است در دست نداریم. مسعود در نخستین شماره‌ی *مرد/امروز* تأکید کرد که «هدف اصلی ما در نامه‌نگاری در درجه‌ی

۱. گزارش آقای خسرو اقبال ۲، «ایران ما، ش. ۱۴۷ (۲۴ خرداد ۱۳۲۳).

۲. برای نمونه، نک. «ایران هست ولی مهر ایران نیست»، *مرد/امروز*، ش. ۸ (۲۸ فروردین ۱۳۲۲)؛ «پشه‌ها هم فهمیده‌اند ولی ما هنوز نفهمیده‌ایم»، *مرد/امروز*، ش. ۱۱ (۱۵ مرداد ۱۳۲۲)؛ «ژاندارم کیسه‌کش»، *مرد/امروز*، ش. ۱۵ (۲۶ فروردین ۱۳۲۳).

۳. دکتر داریا، «ایران باید داخل جنگ شود»، *مرد/امروز*، ش. ۱۰ (۸ مرداد ۱۳۲۲).

۴. «چرا روزنامه‌ی نبرد توقیف شد؟»، *مرد/امروز*، ش. ۸ (۲۷ فروردین ۱۳۲۲).

اول یک چیز است و آن اصلاح اوضاع اقتصادی عمومی کشور است» که میسر نمی‌شود مگر این‌که «اصول مفت‌خواری از میان برود و طفیلی‌های جامعه محو و معدوم گردند.» صرف‌نظر از این‌که چنین هدفی ربط مستقیمی به روزنامه‌نگاری ندارد، «اصولی» که به نظر مسعود برای تحقق آن «هدف» باید پذیرفته و به کار گرفته می‌شد، هرچند در مجموع از اعتقاد نسبی به ضرورت دخالت برنامه‌ریزی‌شده‌ی دولت در اقتصاد حکایت می‌کرد، در مقایسه با برنامه‌ی حزب پیکار سطحی و خام می‌نمود.^۱

باری، آمیزه‌ای از اختلاف‌های شخصی، مالی و سیاسی به این دوستی پایان داد. در همان روزها، یکی از همکاران مسعود علت آن را چاپ مقاله‌ای از پوروالی به نام «ژاندارم کیسه‌کش» در شماره‌ی پانزدهم مرد/مروزدانست که «در آن کلمات رکیکی بود که مدیر روزنامه مجبور شد در همان شماره، در صفحه‌ی دیگر که هنوز چاپ نشده بود، معذرت بخواهد. نویسنده‌ی این مقاله از این پیشامد برانگیخت و منتظر فرصت بود تا تلافی بنماید و این تلافی با پراکندن دوستان صمیمی مسعود از اطرافش عملی گردید.»^۲ شاید این رخداد کوچک به کدورت انجامیده باشد ولی چنین به نظر می‌رسد که اختلاف مسعود با رهبران آن حزب ریشه‌ی ژرف‌تری داشت. او چند ماه قبل از مرگش نوشت که خسرو اقبال «پس از این‌که عده‌ای از جوانان ساده‌دل احساساتی و وطن‌پرست را در حزب پیکار و به وسیله‌ی روزنامه‌ی نبرد گول زد و به‌عنوان مدیر روزنامه‌ی نبرد و بعد هم با ادعای مدیریت روزنامه‌ی ایران ما مقداری کلاهبرداری کرد، چند شرکت هم تأسیس نمود که وسایل جدیدی برای کلاهبرداری باشد که شرکت ورشکسته‌ی تاتار و سینما و شرکت سهامی انتشارات [...] از این قبیل است.»^۳ مسعود سندی برای این اتهام‌ها ارائه نداد ولی خودش را هم از زمره‌ی کسانی معرفی کرد که گویا اقبال پول‌شان را «بالا کشیده» است.^۴ از سوی دیگر، پوروالی هم چند هفته پس از ترور مسعود مدعی شد که در سال ۱۳۲۲ ضمانت او را کرده است تا بتواند ده‌هزار تومان از بانک سپه وام بگیرد ولی «متأسفانه در سر موعد مقرر پولی را که گرفته بود به بانک سپه نداد و آن را هم تجدید نکرد و در نتیجه بانک موجب مزاحمت من شد.»^۵

۱. «مرام ما»، مرد/مروزدان، ش. ۱ (۲۹ مرداد ۱۳۲۱).

۲. محمدحسین میمن‌نژاد، «سه سال مبارزه و جهاد»، مرد/مروزدان، ش. ۴۵ (۲۷ مرداد ۱۳۲۴).

۳. «آقای قوام‌السلطنه از کیسه کی به این دزدها حاتم‌بخشی می‌کنید؟»، مرد/مروزدان، ش. ۱۰۸ (۲۰ خرداد ۱۳۲۶).

۴. محمد مسعود، «طلبکاران خسرو اقبال»، مرد/مروزدان، ش. ۱۱۸ (۱۰ مرداد ۱۳۲۶).

۵. آنش، ش. ۳۸۱ (۲۱ اسفند ۱۳۲۶): ۲.

هر چه بود، گسست مسعود از حزب پیکار هنگامی رخ داد که هویت مستقل او در مقام مدیر و نویسنده‌ی *مرد/امروز* کاملاً شکل گرفته و تثبیت شده بود. هفته‌نامه‌ای که، در مجموع و در مقایسه با سایر مطبوعات آن دوره، به قدری محبوب بود و طرفدار داشت که گفته‌اند «بدون شک، تا آن وقت هیچ نشریه‌ای در ایران به اندازه‌ی این روزنامه با حسن استقبال مردم روبه‌رو نشده بود.»^۱ بدین ترتیب، مسعود آن قدر شهرت و ثروت و احترام و منزلت اجتماعی و نفوذ کلام به دست آورده بود و کم‌کم آن قدر بر اعتماد به نفس و غرورش افزوده شده بود که بپندارد در عرصه‌ی سیاست می‌تواند نه پیرو که نقش‌آفرین و نه متأثر از رخدادها که خالق آن‌ها باشد. رویایی که البته هیچ‌گاه به واقعیت نپیوست و او با وجود همه‌ی تلاش‌ها و ادعاها و جنجال‌آفرینی‌ها و ماجراجویی‌ها و گفتار غوغاانگیز و کردار غیرمتعارفش، در اصل، همواره در حاشیه‌ی سیاست باقی ماند. مهم‌ترین سبب این ناکامی، شاید این بود که هیچ‌گاه نتوانست از سیاست‌بازی به سیاستمداری برسد و تازه همان سیاست‌بازی‌اش نیز سخت با ستیزه‌جویی افراطی و نسنجیده و ناپخته درآمیخته بود. ستیزی که برخاسته از اندیشه‌ی اجتماعی معینی نبود، در چارچوب اصول پذیرفته‌شده‌ی مبارزه‌ی سیاسی، چه مسالمت‌جویانه و اصلاح‌طلبانه چه خشونت‌آمیز و رادیکال، قرار نمی‌گرفت و به‌رغم ظاهر پرهیاهو و عوام‌فریبانه‌اش، فقط برای دستیابی به هدفی به‌غایت تنگ‌نظرانه و سطحی و مبتذل و شخصی دامن زده می‌شد. مسعود چون باور سیاسی منسجمی نداشت، لاجرم در عمل سیاسی نیز ناستوار و در کلام به‌شدت پراکنده و آشفته‌گو بود. اگر امروز با سیاستمداری علم مخالفت بلند می‌کرد و با دیگری نزد محبت می‌باخت و از حسن این و قبح آن سخن می‌گفت، فردا ابایی نداشت از این‌که جای دوست و دشمن دیروز را عوض کند و رویه‌ای کاملاً متفاوت در پیش گیرد. این شیوه‌ی ناستوده در فعالیت سیاسی و غیراخلاقی در روزنامه‌نگاری، از چشم برخی از مخاطبان نشریه‌اش پنهان نمی‌ماند و گاه به اعتراض، یا دست‌کم پرسش، آنان می‌انجامید. کما این‌که وقتی یکی از او درباره‌ی سبب تناقض‌گویی‌هایش پرسید، «دفتر *مرد/امروز*» چنین درصدد توجیه برآمد:

سیاست مذهب نیست که اصول آن همیشگی باشد بلکه سیاست عبارت از اداره‌ی امور کشور می‌باشد که هر روز بلکه هر ساعت اقتضایی دارد. شرط

اصلی یک سیاستمدار خوب این است که هدفش خدمت‌گذاری [کذا] و پیشرفت جامعه باشد. البته در راه این هدف هر کس و هر سیاست‌کمک‌کننده باید از مساعدت او استفاده و قدردانی کرد. سازش با سیاست‌های مختلف به منظور استفاده‌ی شخصی مذموم است ولی برای نیل به هدف اجتماعی ممدوح می‌باشد.^۱

به جای خود و با ذکر مصداق‌های مشخص، خواهیم دید که آیا «سازش» یا ضدونقیض‌گویی‌های مسعود واقعاً به قصد «خدمت‌گزاری و پیشرفت جامعه» بود یا «به منظور استفاده‌ی شخصی». «فعلاً همین قدر بگوییم و بگذریم که محیط طباطبایی، که با مسعود از همان اوان چاپ پاورقی‌هایش در روزنامه‌ی شفق سرخ آشنا بود، درباره‌ی «هدف» او از روزنامه‌نگاری می‌نویسد: «محمد [مسعود] هیچ هدف و نظر سیاسی خاصی نداشت و با هیچ کس پیوند فکری و مسلکی نبسته بود بلکه قلم و فکر و روزنامه‌اش برای توجیه و تعیین وضعیت بهتر برای خودش بود. بنابراین با برخی از عوامل مؤثر در سیاست روز زدوبند می‌کرد تا وسیله‌ی رفع توقیف و انتشار مرد/امروز را فراهم آورد ولی در ضمن عمل به آن‌ها هم می‌تاخت.»^۲

این «زدوبند»‌ها، به‌ویژه در روزگاری که تمایز و اختلاف گروه‌ها و احزاب سیاسی با یکدیگر هر روز بیش از روز پیش آشکار می‌شد، از اعتماد شماری از خوانندگان مرد/امروز به مطالب آن و شخص مسعود می‌کاست هرچند در تیراژ آن، در درازمدت، تأثیر محسوسی نداشت. مسعود در خرداد ۱۳۲۳ و پس از گذشت نزدیک به دو سال از انتشار مرد/امروز، مدعی بود که هفته‌نامه‌اش در حدود سالی چهار میلیون ریال بودجه، ماهی شصت هزار، یا به عبارتی هر شماره پانزده هزار، تیراژ و بیش از صد و پنجاه هزار نفر خواننده دارد.^۳ چهارده ماه بعد، در مرداد ۱۳۲۴، تعداد خوانندگان به پنجاه هزار نفر^۴ و در اواخر عمر مسعود تیراژ آن نشریه به بیست هزار شماره رسید.^۵ این آمار، اگر درست و دقیق باشد، بدین معنی است که اولاً، «حسن استقبال» مخاطبان از مرد/امروز در

۱. «صدریال جریمه به نام دفاع از سبک روزنامه‌نویسی»، مرد/امروز، ش. ۶۳ (۱۵ تیر ۱۳۲۵).

۲. سیدفرید قاسمی (به‌کوشش)، مجله‌ی محیط: ...: ۲۲۷.

۳. محمد مسعود، «رضاشاه گورش را گم کرده، شما چه می‌گویید!»، مرد/امروز، ش. ۲۱ (۶ خرداد ۱۳۲۳).

۴. مرد/امروز، ش. ۴۳ (۱۳ مرداد ۱۳۲۴): ۵.

۵. «قابل توجه آگهی‌دهندگان»، مرد/امروز، ش. ۱۲۴ (۴ مهر ۱۳۲۶).

سال‌های نخست انتشار آن بیش‌تر بود و ثانیاً، در دوره‌ای که حزب توده به سبب نزدیکی و حشرونشر کوتاه مدت مسعود با سیدضیاءالدین طباطبایی به شدت از او انتقاد می‌کرد، آن نشریه دوسوم خوانندگانش را از دست داده بود.

مسعود با خشم و برآشفتنگی در سرمقاله‌ای با عنوان «ملت شاخ‌شانه‌کش» به این واقعیت تلخ، غیر مستقیم، واکنش نشان داد. او از فقرش نالید، شکوه کرد که زندگی‌اش «از سگ بدتر است» و سوگند خورد که هرچند «در تمام مدت جریده‌نگاری جز خدمت‌گذاری [کذا] و جز سعی و کوشش برای بهبودی اوضاع عمومی هدف و مقصودی» نداشته است ولی با وجود این «کاغذهای متعددی» دریافت می‌کند که در آن‌ها «پس از مقدار زیادی فحش نوشته‌اند که مردم و جامعه‌ی ایرانی! من و ارباب مرا شناخته‌اند و دیگر فریب مرا نخواهند خورد! این‌ها از توقیف روزنامه اظهار خوش‌وقتی کرده و مرا و ارباب مرا! تهدید به روز انتقام ملی! نموده‌اند!» او با این مقدمه چینی‌ها، در مقام پاک‌باخته‌ای که گویی دلش از «نمک‌شناسی» ساکنان این «جهنم روی زمین» به درد آمده است، پرسید که چرا روزنامه‌نگاری با این «حسن‌نیت و صفای باطن» به جای این‌که ارج بیند و بر اوج نشیند باید ناسزا بشنود و تهدید به «انتقام» شود؟ آیا جز این است که

در تمام دنیا ملت‌ی کودن‌تر، نفهم‌تر، طماع‌تر، نمک‌ناشناس‌تر و فاسدتر از نواده‌های سیروس ممکن نیست سراغ کرد و پیدا نمود! [...] سرتاپای مردم دروغگویی، هرزه‌درایی، پرمدعایی، و تبلی و سوءظن و نمک‌ناشناسی است! شما پیغمبر خدا را مأمور خدمت به این جامعه نمایید اگر پس از چند سال از پیغمبری استعفا نداد مرا سنگسار نمایید. [...] واقعاً حیف از یک قدم که کسی برای این مردم و برای این جامعه‌ی لجن‌مال‌شده و بدبخت، از روی حسن‌نیت و صفای باطن بردارد! [...] ای ملت لش و تبیل و بی‌عار و نفهم [...] کاش ذره‌ای عقل و شعور پیدا کرده و شبیه آدم می‌شدی!

جالب است که در همان روزهایی که مسعود این چنین از ناسپاسی «مردم» می‌نالید، به فکر تشکیل حزب هم افتاد ولی چون از سویی با رویاپردازی محض و مضحکی می‌پنداشت «حزبی که حداقل صد هزار نفر کارمند و چند میلیون هواخواه

نداشته باشد، حزب نیست»^۱ و از سوی دیگر بیش از «چند صد نفر»، تازه اگر گزافه نباشد، برای عضویت در حزبش نام‌نویسی نکردند،^۲ لذا این «موضوع مسکوت ماند»^۳ تا دو سال بعد و در اواخر عمرش که به «مبارزه‌ی منفی» رو آورد و به مخاطبانش خبر داد که «ما با تشکیل سازمان مقاومت منفی می‌خواهیم با بیگانه‌پرستی، با غصب حقوق مردم و با اشغال غیرقانونی مقامات و با تبذیر و اصراف و ولخرجی و غارتگری هیئت حاکمه مبارزه نماییم»^۴

مسعود با اذعان به این‌که شیوه‌ی مبارزه‌ی منفی «نه ابتکار منست و نه تازگی دارد» برای کسانی که معنی آن را نمی‌دانستند توضیح داد که «این مقاومت، حداقل ایستادگی دزدزده در مقابل دزد، مظلوم در برابر ظالم و مقتول زیر پنجه‌ی خونین قاتل است.» او تأکید کرد که البته ملت ایران، این «تنگ‌آفرینش»، خود به‌خوبی این شیوه را می‌شناسد و «سال‌ها است به مقاومت منفی عمل می‌کند، مالیات نمی‌دهد، این خود مقاومت منفی است. از دادن سرباز حتی الامکان شانه خالی می‌کند. این عمل مقاومت منفی نام دارد. کار نمی‌کند و گدایی را به کارکردن ترجیح می‌دهد این خود بالاترین مبارزه‌ی منفی است. در انتخابات شرکت نمی‌کند، از هیچ کس از مقامات رسمی و دولت‌ها پشتیبانی نمی‌نماید، این‌ها همه مقاومت منفی نامیده می‌شود. ملت ایران با شعور مخفی خود مانند هر ذی‌حیاتی در مقابل خصم و دشمن خود حداقل عکس‌العمل را نشان داده است.»^۵

این بار نیز، دست‌کم در هفته‌ی اول، تعداد کسانی که به پیشنهاد مسعود روی خوش نشان دادند «از پنج انگشت دست» فراتر نرفت و همین موجب شد تا او بار دیگر گلایه سر دهد و بنویسد:

ای ملت! بیدار شو. ای فرد ایرانی، ای سبزی‌فروش، ای بقال، ای حمامی، ای سلمانی، ای کفش‌دوز، ای خیاط، ای کاسب، ای هنرمند، ای زارع [...] تو جاهل و جبون هستی و به همین جهت مستخدمین تو بر تو مسلط شده‌اند! تو از مقابله با خدمت‌گذاران [کذا] خود ترس داری و همین ترس تو را به این خاک

۱. «چرا حزب تشکیل نمی‌دهید؟»، مرد/امروز، ش. ۴۶ (۳ شهریور ۱۳۲۴).

۲. نصرالله شیفته، زندگینامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود: ۱۷۶.

۳. «سازمان مقاومت منفی»، مرد/امروز، ش. ۱۲۰ (۳۱ مرداد ۱۳۲۶).

۴. محمد مسعود، «سازمان مقاومت منفی»، نه مجلس شورا قانونی است و نه قوام السلطنه نخست‌وزیر»، مرد/امروز، ش. ۱۲۱ (۷ شهریور ۱۳۲۶).

۵. همان‌جا.

مذلت و روز سیاه انداخته است. تواز مرگ می ترسی و همین ترس از مرگ تو را دچار زندگی بدتر از مرگ کرده است! نترس! نترس! جنگ ما با هیئت حاکمه قطعی و ضروری است. تو با من بیا من تو را به احراز مقامی که شایسته‌ی تو است رهبری خواهم کرد.^۱

کسی نبود از آن روزنامه‌نگار لاف‌زن و خودپسند پیرسد که اگر به قول خودت «مردم» ایران سال‌هاست که به مبارزه‌ی منفی رو آورده‌اند و با آن آشنا هستند، پس دیگر چه نیازی به تو دارند؟ و اگر قرار به جانبازی است، چرا مردم به جای خیزش بر ضد فساد و بیدادگری باید هم چنان به مبارزه‌ی منفی، آن هم به رهبری خودخوانده‌ی تو، ادامه دهند؟ با این تفاسیل، شگفت‌آور است که فقط پس از گذشت یک هفته از اظهار شکایت و ناامیدی از بی‌تفاوتی «مردم»، مسعود مدعی شد که تعداد داوطلبان همکاری با او به هزار تن رسیده است.^۲ پس از ترور مسعود هم روزنامه‌ای خبر داد که در حدود پنج‌هزار تن داوطلب عضویت در آن سازمان شده بودند.^۳ از درستی یا نادرستی این آمار مطمئن نیستیم، ولی می‌دانیم که تا مسعود زنده بود با این توجیه که «تهیه‌ی مقدمات تشکیلات بایستی [کذا] بر اساس دقیق باشد. کمیته‌ی مرکزی مشغول تکمیل این مقدمات است و در آینده‌ی نزدیکی اطلاعات لازم را در دسترس کارمندان خواهد گذاشت»، تشکیلاتی در کار نبود.^۴ در حدود یک ماه پس از خبر تأسیس این سازمان، بدون هیچ توضیحی و به‌ناگهان نام آن به سازمان مقاومت ملی تغییر کرد.^۵ سال‌ها بعد، سردبیر مرد/امروز توضیح داد که «پس از مدتی بحث و مذاکره بین دوستان و مشاوران نزدیک این طور صلاح دیده شد که نام منفی به ملی تبدیل گردد تا در اذهان و اجرای هدف‌های مقدس این سازمان سوءتفاهمی ایجاد نگردد.»^۶ معلوم نیست چه سوءتفاهمی به وجود آمده بود ولی بی‌تردید این تغییر نام با فرض باور راستین آن گروه به کارآمدی شیوه‌ی مبارزه‌ی منفی و ضرورت ترویج آشکار و جدی آن

۱. محمد مسعود، «جنگ ما قطعی است!»، مرد/امروز، ش. ۱۲۰ (۳۱ مرداد ۱۳۲۶).

۲. محمد مسعود، «سازمان مقاومت منفی، نه مجلس شورا قانونی است و نه قوام السلطنه نخست‌وزیر»، مرد/امروز.

۳. «اخبار مخصوص»، آتش، ش. ۳۸۱ (۲۱ اسفند ۱۳۲۶).

۴. «آگهی مهم سازمان مقاومت ملی»، مرد/امروز، ش. ۱۳۲ (۱۲ دی ۱۳۲۶).

۵. «هدف اساسی سازمان مقاومت ملی»، مرد/امروز، ش. ۱۲۴ (۴ مهر ۱۳۲۶).

۶. نصرالله شیفته، زندگینامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود: ۱۷۶-۱۷۷.

در جامعه همخوانی نداشت. به غیر از نصرالله شیفته، سردیر مرد/مروز، سایر «دوستان و مشاوران نزدیک» مسعود را هم که چنین صلاح دیده بودند اصلاً نمی‌شناسیم. اعلامیه‌های آن سازمان با امضای کمیته‌ی مرکزی منتشر می‌شد ولی به احتمال قریب به یقین چنین کمیته‌ای وجود خارجی نداشت کما این که شیفته نیز تأکید می‌کند که «در تهیه و تدوین هفت ماده هدف‌های اصلی سازمان مقاومت ملی [که با امضای کمیته‌ی مرکزی منتشر شد] تنها شخص مسعود دخالت داشته است.»^۱

سیاستمداران و احزاب تشکیل آن سازمان را جدی نگرفتند و با بی‌تفاوتی از آن گذشتند زیرا کار مسعود بیش‌تر به بازی کودکان می‌مانست و نمونه‌اش هم اعلامیه‌هایی است که از فعالیت سازمانش منتشر می‌کرد؛ از این قبیل: «کارمندان سری ۴۲۵۱ (ش) تا ۴۹۹۹ (ش) سراسر کشور دستور شماره‌ی سه متحد‌المال (م) را از چهارشنبه هفتم بهمن صبح ساعت هشت تا پنجشنبه هشتم بهمن ساعت سیزده به مورد اجرا گذارید و نتیجه را مستقیماً به کمیته‌ی مرکزی گزارش دهید.»^۲ با وجود این، در آخرین شماره‌ی مرد/مروز اعلامیه‌ای چاپ شد مبنی بر این که چون «حسن استقبال عجیبی نسبت به سازمان مقاومت ملی ابراز شده و می‌شود و معلوم نیست دامنه و وسعت آن در آینده‌ی نزدیکی تا کجا بکشد» لذا کمیته‌ی مرکزی به ناچار دوره‌ای نزدیک به نه هفته را برای شناخت و «آزمایش کارمندان سازمان و تقاضاکنندگان کارمندی» در نظر گرفته است تا در این مدت «ارزش» آنان را بسنجد. اعلامیه با این نوید پایان می‌یافت: «ایرانیان! اطمینان داشته باشید که ما از این پیکار دست نخواهیم کشید. یا به جلو خواهیم رفت و یا در سنگرها جان ناقابل خویش را فدای آینده‌ی ایران و سعادت جامعه خواهیم کرد.»^۳

سوگواران شهید راه آزادی

مسعود آن قدر زنده نماند تا نتیجه‌ی این «پیکار» را ببیند و برخلاف آرزویش، خواه صادقانه بود یا ریاکارانه، فرصت نیافت تا «در سنگرها جان ناقابل خویش را فدای آینده‌ی ایران و سعادت جامعه» کند. زندگی پرماجرای او بین ساعت ۹/۳۰ تا ۱۰ بعدازظهر پنج‌شنبه ۲۲ بهمن ۱۳۲۶، هنگامی که برای نظارت بر چاپ همین مطالب و

۱. همان: ۱۷۷.

۲. «آگهی سازمان مقاومت ملی»، مرد/مروز، ش. ۱۳۵ (۳ بهمن ۱۳۲۶).

۳. «سازمان مقاومت ملی»، مرد/مروز، ش. ۱۳۸ (۲۴ بهمن ۱۳۲۶).

تحویل سرمقاله‌ی آخرین شماره‌ی مرد/امروز به چاپخانه رفته بود، با دو گلوله که یکی از اعضای گروه ترور خسرو روزبه، سروان اخراجی ارتش ابوالحسن عباسی، به شقیقه‌اش شلیک کرد به پایان رسید. ضارب، که تازه سال بعد شناخته نشد، در تاریکی و خلوتی آن شب سرد زمستانی گریخت. کالبد بی‌جان و غرق در خون مسعود را همکارانش به بیمارستان بردند و این هم از طنز تلخ تاریخ است که دکتر مرتضی یزدی، عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده، را «سراسیمه» و با لباس خواب به بالینش آوردند تا شاید آن جراح قابل بتواند از مرگ نجاتش دهد ولی او دردم جان سپرده بود.^۱

بنا به تصمیم روزنامه‌نگاران و شماری از دوستان مسعود، قرار بود جنازه‌ی او برای غسل به انجمن روزنامه‌نگاران برده شود ولی کار دقیقاً مطابق با این برنامه پیش نرفت. «جمعیت انبوهی» که در مقابل بیمارستان جمع شده بودند، و بنا به گزارشی شمار آنان «بیش از ده‌هزار نفر» بود، جنازه را در حالی که یکی قطعه‌ای از پیراهن خون‌آلود او را بالای چوب نصب کرده بود و مانند پرچم آن را به دست داشت، تا جلوی مجلس روی دوش آوردند و با این اعتقاد که «جنازه شهید راه آزادی باید در خانه‌ی ملت بماند تا قاتل زن‌صفت او دستگیر و در برابر همین خانه تیرباران» شود، از نگهبانان مجلس درخواست کردند تا در راه روی آنان بکشایند. نگهبانان مقاومت کردند و در پی کشمکش که به وقوع پیوست پای یک تن به ضرب سرنیزه زخمی شد ولی با این حال، دیگری توانست پیراهن خون‌آلود مسعود را بالای سردر مجلس نصب کند. غوغا ادامه داشت تا دو تن از نمایندگان مجلس، ابوالحسن حائری‌زاده و حسین مکی، به میان جمعیت خشمگین آمدند و «به تمام طبقات قول دادند که نمایندگان آزادی‌خواه از پای نخواهند نشست تا قاتل مسعود را به کیفر اعمال خود برسانند.» پس از این وعده و در حدود چهار ساعت معطلی، تظاهرکنندگان به طرف مسجد سپهسالار رفتند ولی در خانه‌ی خدا نیز مانند در خانه‌ی ملت به روی جنازه‌ی مسعود بسته ماند. سرانجام و به ناچار، مطابق برنامه‌ی قبلی جسد را به انجمن روزنامه‌نگاران بردند و همان‌جا غسل دادند.^۲

روز شنبه، ۲۴ بهمن، جنازه مسعود از محل انجمن روزنامه‌نگاران تا گورستان ظهیرالدوله در شمیران تشییع شد. از تعداد شرکت‌کنندگان در آن مراسم آگاه نیستیم زیرا

۱. نصرالله شیفته، «محمد مسعود را پریشب ساعت ۱۰ کشتند»، مرد/امروز، ش. ۱۳۸ (۲۴ بهمن ۱۳۲۶).

۲. «اخبار مخصوص»، آتش، ش. ۳۵۹ (۲۶ بهمن ۱۳۲۶).

آنان را از چهل هزار تا دویست هزار تن برآورد کرده‌اند و نیز نوشته و گفته‌اند که «بیش از هزار اتومبیل سواری، تاکسی، جیب و اتوبوس دنبال جنازه حرکت می‌کردند»^۱ و در «محل دفن هم بین ده الی بیست هزار نفر بودند.»^۲ ادعاهایی که البته با گزارش مأموران شهربانی مبنی بر این که فقط در «حدود سه هزار نفر» در گورستان حضور داشتند، اختلاف فاحشی دارد.^۳ هرچه بود و صرف‌نظر از گرافه‌گویی مطبوعات و سیاستمداران، به روایت نسبتاً واقع‌بینانه‌ی یک شاهد عینی: «کسانی که ناظر جریان قتل مرحوم عشقی هم بوده‌اند معتقدند که تاکنون چنین تشییع جنازه‌ای در تاریخ مشروطیت ایران نظیر ندارد. [کذا] تهران از این وقایع به خود زیاد دیده ولی هیچ‌گاه ناظر چنین صحنه‌ی تأثرآور و غمناکی نبوده است.»^۴

این که چه کسانی و با چه انگیزه‌ای در مراسم سوگواری مسعود حاضر بودند به مراتب مهم‌تر از کنجکاری در برآورد تعداد آنان است. اگر در مجلس ختم او در حالی که همه‌ی «شهبستان‌ها و فضای باغچه‌ی مسجد مملو از جمعیت طبقات مختلف شده بود»، رئیس و شماری از نمایندگان مجلس و وزرا و رئیس ستاد ارتش و معاونین نخست‌وزیر و رئیس دربار شاهنشاهی و افسران ارشد و استادان دانشگاه هم شرکت داشتند،^۵ در مجلس هفتش در گورستان ظهیرالدوله چند نفر از «چاقوکش‌های معروف» و اهالی چاله‌میدان با «چند حجله با علامت و بیرق و کتل» صحنه‌گردانی می‌کردند.^۶ افزون بر آنان، «یک دسته از کسبه و اصناف» هم اطراف مزار را گرفته بودند و «اگر کسی می‌خواست نطق بکند با فریاد صلوات و تکبیر و روضه‌خوانی مانع صحبت وی می‌شدند»^۷ و خطاب به آنان می‌گفتند: «مجلس مذهبی است. گریه بکنید، صلوات بفرستید، [به] سر و صورت خود بزنید و دخالت در سیاست نکنید.»^۸

درواقع، سیاستمداران و گروه‌های سیاسی به ماجرای ترور مسعود به چشم گوشت

۱. «شهادت محمد مسعود تهران را تکان داد»، آتش، ش. ۳۵۹ (۲۶ بهمن ۱۳۲۶).

۲. «مجلس شورای ملی (نطق علی اقبال)»، اطلاعات، ش. ۶۵۶۷ (۲۶ بهمن ۱۳۲۶).

۳. مجید تفرشی و محمود طاهراحمدی (به‌کوشش)، گزارش‌های محرمانه‌ی شهربانی (تهران: سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱، ج. ۱)، ۵۱۹.

۴. «اخبار مخصوص»، آتش، ش. ۳۵۹.

۵. «ترور وحشتناک یک روزنامه‌نگار»، ترقی، ش. مسلسل ۲۶۷ (۳ اسفند ۱۳۲۶).

۶. مجید تفرشی و محمود طاهراحمدی (به‌کوشش)، گزارش‌های محرمانه‌ی شهربانی: ۵۲۳.

۷. «اخبار مخصوص»، آتش، ش. ۳۶۲ (۲۹ بهمن ۱۳۲۶).

۸. قتل محمد مسعود یک جنایت بزرگ در تاریخ سیاسی ایران (تهران: انتشارات هینت تحریریه‌ی روزنامه‌ی گیتی، بی‌تا)، ۱۴.

قربانی می‌نگریستند و هر یک با فرصت‌طلبی می‌کوشیدند تا از آن به سود هدف‌های خود سهم بیش‌تری ببرند. افزون بر دوستان مسعود اکنون دشمنانش نیز، یا دست‌کم کسانی که در زمان حیاتش به او محبتی نداشتند، به خونخواهی او سینه‌چاک می‌دادند و در مراسم سوگواری‌اش مردم را به انتقام فرامی‌خواندند. سیدضیاءالدین طباطبایی قبل از آغاز تشییع جنازه به کسانی که از فرط تأثر می‌گریستند نهیب زد که «گریه نکنید. مسعود نمرده است بلکه برای همیشه نام‌وی در لوح ضمیر آزادی‌خواهان با خطوط درشت ثبت خواهد شد. مردن در راه عقیده و ایمان گریه ندارد. شایسته بود که محمد مسعود یعنی آن رادمرد مبارز این‌طور شربت شهادت نوشد.» وقتی که دفن مسعود پایان یافت علی اقبال، نماینده‌ی مجلس و برادر بزرگ‌تر منوچهر و خسرو اقبال، به نمایندگی از رئیس مجلس، که به عذر دل‌درد در مراسم حاضر نبود، خطاب به حاضران گفت که «در تاریخ ایران قتل محمد مسعود یکی از فجیع‌ترین و رسواترین قتل‌ها ثبت خواهد شد. [...] ما در سر قبر فقید شهید قسم می‌خوریم که آزادی را با خون خود حفظ خواهیم کرد. [...] من از طرف عموم ملت و نمایندگان مجلس به ارباب جراید تسلیت می‌گویم و به آقایان مدیران جراید عرض می‌کنم یقین داشته باشند نمایندگان صالح تا دم مرگ پشت سر شما خواهند ایستاد.»^۱ در مجلس ختم نیز حسن صدر، مدیر روزنامه‌ی قیام/ایران، به منبر رفت و مسعود را «یکی از شاگردان مکتب حسینی» دانست و تذکر داد که «باید قوه‌ی انتظامی هرچه زودتر قاتل محمد مسعود را به دست آورده به کیفر اعمال تبه‌کارانه‌ی خود برساند در غیر این صورت باید عموم افرادی که به نام حفظ انتظامات از خزانه‌ی این ملت فقیر ارتزاق می‌کنند از کار برکنار شوند زیرا هر دینار حقوق که بدین منظور دریافت می‌دارند حرام‌تر و کثیف‌تر از خون خوک خنزیر [کذا] می‌باشد.»^۲

روشن است که انتقام‌جویی و تهدید به ریختن «خون‌های ناپاک و سیاه» بر خاک میهن یا ادامه‌ی راه آن «کشته‌ی راه آزادی» و آن‌گونه‌ی دلیر «حق و حقیقت»^۳ هنگامی امکان‌پذیر بود که در وهله‌ی نخست مشخص شود چرا مسعود را کشتند و قاتل او کیست؟ شایعه‌ای که با هدایت شماری از مطبوعات و نمایندگان مجلس رواج یافت و تا مدتی پس از انقلاب ۵۷ هم‌چنان در اذهان پابرجا ماند، این بود که مسعود را

۱. «شهادت محمد مسعود تهران را تکان داد»، آتش.

۲. «اخبار مخصوص»، آتش، ش. ۳۵۹.

۳. شمس‌الملوک مصاحب، «مرگ آزادی و شهادت؟»، آتش، ش. ۳۶۲ (۲۹ بهمن ۱۳۲۶).

به دستور دربار و به خاطر مقاله‌ای که در انتقاد از اشرف پهلوی نوشته بود کشته‌اند. سردبیر *مرد/مروزمده* مدعی است که تا دو ماه پس از ترور مسعود «بیش از دوهزار سرمقاله، تفسیر و مقاله در حمایت و خونخواهی از این نویسنده مبارز در مطبوعات ایران انتشار یافت.»^۱ این آمار، چه درست باشد چه نادرست، اکثر قریب به اتفاق آن مطالب جز ترویج شایعه‌های بی‌اساس، تحلیل‌های شعارگونه و احساسی، تفسیرهای بی‌پایه و مغرضانه و فرصت‌طلبانه، چیز دیگری نبود. برخی از مطبوعات ابتدال و فضاحت را به جایی رساندند که، برای نمونه، نوشتند یکی که در احضار ارواح «تخصص» دارد حاضر است «بدون اخذ دیناری در حضور مقامات صالحه و وراث مسعود، روح محمد مسعود را احضار کرده و [نام] قاتل او را از خود او جویا» شود.^۲ در آن غوغای شایعه‌پردازی درباره‌ی علت و آمر ترور مسعود، که به جای خود آن را پی می‌گیریم، زندگی خصوصی نه‌چندان متعارف او نیز به صفحه‌های مطبوعات کشیده شد.

مسعود پس از شهریور بیست با بانویی از اهالی قم که کارهای خانه‌اش را انجام می‌داد ازدواج کرد. نتیجه‌ی آن زندگی مشترک که دیری نپایید و به جدایی انجامید، دختری بود که مسعود نامش را به یاد معشوق بلژیکی‌اش ژینت گذاشت. وقتی که مسعود ترور شد ژینت چهار سال بیش نداشت و به پیشنهاد دادستان تهران، محمد مصدق قیومت او را پذیرفت. در همان حین بانویی که پیش از سفر مسعود به اروپا با او رابطه داشت از مصدق خواست تا قیومت دختر او به نام پوران را نیز بپذیرد. مصدق در نامه‌ای ملاطفت‌آمیز و منطقی به او پاسخ داد که من «برای شناسایی دختر شما به فرزندی مرحوم مسعود صلاحیت ندارم زیرا ممکن نیست که هم حافظ مال ژینت و هم قاضی دعوای دختر شما باشم. شما باید مدارک خود را به مقامات صالحه ارائه دهید و تعیین تکلیف دختر خود را از آن‌ها بخواهید. اینجانب به شما اطمینان می‌دهم که اگر مقامات صالحه دختر شما را به فرزندی مرحوم مسعود تصدیق کنند پس از نصب قیم هرگونه خسارتی که به مال دختر شما رسیده باشد به قیم او تأذیه نمایم.»^۳ افزون بر مادر پوران، دادستان تهران نیز از مصدق خواسته بود تا قیومت آن دختر را بپذیرد ولی او به دادستان هم پاسخ داده بود «من نمی‌توانم هم مدعی باشم و هم

۱. نصرالله شیفته، *زندگی‌نامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود*: ۲۲۱.

۲. «شایعات درباره‌ی قتل محمد مسعود»، *خواندنیها*، ش. ۵۲ (۱۱ اسفند ۱۳۲۶)، نقل از روزنامه‌ی *رگبار*.

۳. «نامه‌ی آقای دکتر مصدق»، *آتش*، ش. ۳۷۲ (۲۳ اسفند ۱۳۲۶).

مدعی علیه.^۱ مصدق، چه بسا برای این که درگیر مشکلات جنجالی زندگی خصوصی مسعود نشود، با شتاب اموال او را، در مقام قیم قانونی فرزند صغیرش، به حراج گذاشت.^۲ این در حالی بود که دادستان تهران، پس از ناامیدی از مصدق و بنا به تقاضای مادر پوران، یکی از وکلای پایه یک دادگستری و نماینده سابق مجلس شورای ملی در دوره چهاردهم به نام ساسان خواجه نصیری را به قیمومت پوران برگزیده بود. البته دادستان در پاسخ به پرسش مطبوعات توضیح داد که «هنوز برای ما به هیچ وجه محرز نیست که این طفل دختر مرحوم مسعود است و به همین جهت ابداً در قیم نامه ذکر از نام و نام خانوادگی پدر نشده است.»^۳

قیم پوران بلافاصله پس از انتصاب در نامه ای به دادستان تهران به آگهی حراج اموال مسعود اعتراض کرد و متذکر شد دادستان تهران در حالی که «در همان اوایل امر» آگاه شده بود که مسعود دختر صغیر دیگری به نام پوران هم دارد ولی با وجود این «برای ژنت دختر صغیر آن مرحوم، جناب آقای دکتر مصدق را به قیمومت تعیین و تمام ترکه را به ایشان تحویل نموده اند.»^۴ این اعتراض به جا بود زیرا می دانیم که شانزده روز قبل از این که مصدق قیمومت ژنت را بپذیرد، تلگرافی با امضای «پوران مسعود، ژنت مسعود، دختران یتیم پدر مقتول» به شاه مخابره شده و در آن آمده بود که «اعلیحضرت! این خانه زادگان پوران و ژنت، دختران یتیم محمد مسعود به آستان مقدس شاهنشاه محبوب ملتجی و متوسل شده با نهایت عجز و الحاح مجازات قاتل پدر شهیدمان را خواستاریم.» رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی نیز عین این تلگراف را برای نخست وزیر فرستاده و در ضمن «فرمان مطاع مبارک ملوکانه» را به او ابلاغ کرده بود تا «به دوایر و مأمورین مربوطه دستور اکید صادر فرمایند که برای پیدا کردن قاتل مرحوم محمد مسعود کمال جدیت را به عمل آورند و نتیجه ای اقدامات را هم مرقوم فرمایند که خاطر مبارک ملوکانه مستحضر گردد.»^۵

ماجرای تعیین قیم برای پوران خشم مصدق را برانگیخت و موجب شد تا از قیمومت ژنت استعفا دهد. او در نامه ای انصرافش تأکید کرد که «طبق اظهار مطلعین

۱. «آیا پوران هم فرزند محمد مسعود است؟»، *اطلاعات*، ش. ۶۵۹۵ (۲۹ اسفند ۱۳۲۶).

۲. «حراج منزل مرحوم مسعود»، *اطلاعات*، ش. ۶۵۹۱ (۲۴ اسفند ۱۳۲۶): ۸.

۳. «آیا پوران هم فرزند محمد مسعود است؟»، *اطلاعات*.

۴. همان.

۵. محسن روستایی و غلامرضا سلامی (به کوشش)، *اسناد مطبوعات ایران (۱۳۲۰-۱۳۳۲)* (تهران:

سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۶، ج. ۱)، ج. ۴: ۸۴۹-۸۵۰.